هو الله سبحانه و تعالی

روزنامه وقایع ایام محاصره

دار الجهاد حیدرآباد

وقایع تاریخ سیزدهم شهر

رجب المرجب سنه ۱۳

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

دمیکه مدرس کشاف صبح در صحیفه صدق و صفا نشسته
چون قاضی بیضا القمر و الشمس و الضحا بمحیط اشعاعی
آفتاب بر صحیفه روزگار نگاشت و عابد شب زنده دار
ماه با سیمای پر از نور و ضیا سجاده سپهر گسترده
ادای نافله لیل بختم سوره نور کرده سر بسجده غروب
گذاشت نظم صباحی با صفا گشته هم آغوش
خجل از روی او صبح بناگوش چنان در روشنی
کرده

گردیده کامل که مهر درخشنده بر آئینهٔ دل اول
رهسپری راحل در طیّ مسافت عاجل از دور
هلال آسمان نمایان شده باشاره ابرو ظاهر نمود
که کلید قلعه را آوردند ناگاه مستعجلی راکب کابۀ
شهاب ثاقب در رسیده خبر بمسامع مجامع
رسانید که قلعه را فتح کردند مرّةً بعد اولی و کرّةً
بعد اخری قمر سیران چالاک سپهر انجم سواران
نیله کبودان آمده اظهر من الشمس و ابین من الامس
وانمودند که فتح قلعه بمصداق والشمس والقمر والنجوم
مسخرات بامره متشابه گردید و ضبط حصار در دست
اولیای دولت حضرت مدار بفحوای تؤتی الملک

من تشاء محکم شد و دوران آن که بلبلان نوای این
نوید بلبلان منهیان رسیده بود سنج گوش بامعان
سخن سنج پر از نغمهٔ مژده گردیده غلغلهٔ نوبت از
نقار خانه و غریو کوس و کورکه شادیانه بنوازش
بینوایان غمکده انتظار برخاست و غبار کدورت
و گرد ملال بشدت وزیدن نسیم نفس سرناچی
و کرناچی در فضای خاطر بادیه نوردان دشت
اضطرار فرونشست بهی بهی چه نشستنی چه برخاستنی
سبحان الله نمیدانم که نعره کرنا مثل یوم ینفخ فی الصور
بود که مردگان گور بجوش و فروزشی را از نعره ملیباحیت
یا طنطنهٔ کوس تاویل یسبح الرعد بحمده بود که خفتگان
بستر

بستر از کار افتادگی را بسیار مسکرد العظمة لله عجب

شکوهی و طرفه انبوهی بر در دولت سرا اتفاق افتاد

از هر طرف زرین قبائی همچو برق از جا جسته

بر قلعه کیان میخنید که بخطف ابصار هم از هر سو

نمد پوشی مانند ابر به برداشتن گنج کوهسر نجرانین

قلعه میبد وید که و هم تحملون او زار هم بهمه حال منشا انبعاث

این فرحت و سرور و مبتدا اهتزاز کل مجتال فحول

این بود که بلاتشبیه حاجی محراب تا پیشطاق دولتخانه

مانند ساعیان صفا و مروه دوید آمد که محرمان کعبه

مقصود گنبدها چون حبل المتین رشته اعتقاد

استوار ساخته در رنگ زایران که بر کوه عرفات

روند برفت از برج برآمدند و مناجاتیان ترقی مراتب
و مناصب زینهای درازتر از طول امل گذاشته بر
کنگرهٔ حصار چون موذنان بر قبّهٔ منار بالا رفته ندای
حیّ علی الیورش و اذان الجرات خیرٌ من الجبن
در دادند لاجرم صفوف جنود منصور کأنّهم
بنیان مرصوص بر دروازهٔ حصن رسیده سوره
اذا السّماء انشقّت دمیده بحکم واتوا البیوت من
ابوابها داخل شدند احوال بروج قلعه از صدمهٔ لشکر
قیامت نهیب فیکون الجبال کالعهن المنفوش و
اوضاع محصوران مجبور از لطمه و آسیب و یکون
النّاس کالفراش المبثوث غازیان دین دار .

محمدامین

مجاهدان نصرت شعار همه جا سرداران ابوالحسن
قبیح الاطوار را یافته بکشتند اقتلوهم حیث وجدتموهم
فراموش نشده خودشان را دست و گردن ببستند
جعلوا اعزة اهلها اذلة از یاد نرفته الحال بنا بر تخریب
بنای قلعه که غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ بفحوای
وسعی فی خرابها بعمل آورده بنده را بحضور پر نور فرستاده
مبارکباد فتح قلعه عرضه داد و جمهور بندگان که سوره
اخلاصشان فاتحه قلعه شده زبان تهنیت با انا
فتحنا لک فتحا مبینا کشادند و حضرت ظل سبحانی
خلیفة الرحمانی هنوز بر سجاده بودند که محراب
نمایان شد سجده شکر ادا نمودند و باشاره فیض

تا بع چند نوبت حکم بنواختن نوبت فرمودند سواری
و پوشش خاص فی الحال مانند نصرت و اقبال حاضر
آمد و امتداد زمان چون لب و زبان حاضران
از کجایی و فور تهنیت قاصر انقدر خلق بسعادت ختم
شدن در تسلیم مبارکباد و سربلندی یافتند
که زمین بر وسعت آسمان پشت دست زد و چندان
نشأ سرور پر زور افتاد که تو به پای بر شکست زد
و هوشیار پهلو بر مست بیت نوید فتح
و ظفر چون بپادشاه رسید لوای عیش و طرب
تا بمهر و ماه رسید ز صدمه کوس ولایت
بر آسمان کر شد ز بسکه نعره شاباش و واه واه رسید

شکفتگی ز تبسم بخنده منجر شد گذشت بار از زنهم نقا
قاه رسید بصحبتی شده مشغول هر یکی طرزی
که کیف شادیشان زود چون نگاه رسید یکی بکعبت
که فال بخت آمده راست گذشت بخت و ایام
عزّ و جاه رسید یکی به بحث که خواب بخت کسی در شکست
تمام شد غم دل حالت رفاه رسید یکی بشرط که فردا نشست
کوچ تا دهلی توان بعرض چهل روز یا دو ماه رسید یکی
دواند پی ساربان خود قاصد که خلعتی دهمت گر شتر
پگاه رسید یکی نوشت که پالان بدوز ای ظالم
چه پرشکافتم این است چوب و کاه رسید یکی سوار
شد و رفت و گفت با نوکر بیا او چنین که خواهی پیم

راه رسید ز قلعه گلوله افتاد در میان آشنا کشید ناله

اجل کشته که آه رسید یکی بسان شتر جست و ریز

سنگ خزید یکی چو شعله دوان شد که تا پناه رسید

چو غنچه جمع شده زیر لب بهم گفتند چه بود این ز کجا

وز کدام راه رسید چو گل بخنده یکی گفت شلک

فتح است چه خوب شد که برین مدعا گواه رسید

هنوز بر لب او بود این سخن کز دور گلوله دگر آمد

ببارگاه رسید یکی به پشته برآمد که من ببینم چیست

بلند ناشده کاهی بقعر چاه رسید نجاست دیگر

از جا که هیچ نباید دید از آن وقوف گلوله بقلعگاه

رسید مدبری بعقب رفت و دور باین طلبید باید

گفت شکستی باین سپاه رسید درین مکالمه بودند تا
خبر آمد که چشم زخم عظیمی بفوج شاه رسید تبیین این
مقال و تفصیل این اجمال آنکه سپهسالار قدّ بره با فرهنگ
غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ پاسی از شب مانده
اوّل پاس ایمنی داشت که حارسان حصار چون
بخت خویش بیدار نباشند آنگاه برهنمایی خسرو
خورده شناس کمندی چند دراز تر از عمر خضر والیاس
و دو سه نردبانی استوار تر از رای محکم اساس همراه
گرفته باتفاق عساکر و افواج آن بهادر فی بهادر بآیین
دریای مواج روان شد و هنگامیکه آن سردار
ذو الاقتدار و پلنگ تهور شعار بپای حصار نزدیک رسید

در دامن کوهی مانند تخته سنگی با کمال پایداری
استقامت ورزیده دو تن از دلیران حقیقی و بهادران
واقعی پا بر نردبان گذاشته دست بر دامن حجرات
زده سر از چاک گریبان کنگره بر آوردند چون
دیگر نردبانها مانند عمر آنها از رسیدن بآنجا کوتاهی
کرد قلاب کمندها بر ذروه حصار استوار کردند تا
دیگران نیز بالا آمده قلعه گیان را بزیر تیغ بیدریغ کشند
و سرداران ارواح را از قلاع اجساد بمؤدای والنازعات
غرقا سبحی بیرون کشند قضا را سگی از فراز فصیل
باندازه خوردن لاشه ئی چند که از کشتگان روز گذشته
در خندق افتاده بود راه میجست که خود را بآنجا

اندازد

اندازد با آن هر دو شیر بیشهٔ شجاعت دوچار شد از
آنجا که شیوهٔ او ضرب المثل است کما قال عز و جل
کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث آغاز
فریاد کرد چندانکه حارسان برج و باره بیدار شده
کار بالا رفتگان را ساختند و بالا رفتن برای کار
میسر نشد همچنین دیده بانان دیگر دران گرمی هنگامه
شعله وار از جا جسته شهر آشوب هر سو دویده چراغ و مشعل
برافروختند چون بر آن ظلمت سرشتان روشن شد
که آتش فتنه بسبب رشتهٔ چند همچو شعلهٔ شمع تر و بیک دست
که بالا کمند و سر رشتهٔ قلعه داری از دست نداده
به بریدن رشتهای حیات تمام آنها که در نیمه راه

بوده نموده‌اند و جمعی از سرکردگان را که پا بر نردبان
داشتند بحقّهٔ باروت و قاروره نفط سوختند
مشعبده حقّه باز چرخ ناساز طرفه آتش دستی بکار
برد هر مهره که در توپ پنهان کرده بود از
مهرهٔ پشت گرنجکان نمایان ساخت و نرّاد فلک
غلط انداز عجب مهرهٔ بطاس انداخت که نقش دو ششی
که آن ششهزاری ششصد از سوار زده بود بجال زیاد
گلولهای تفنگ در باخت امّا صد آفرین بر شوکت
آن سرکرده با تدبیر و هزار تحسین بر سرعت آن
مبارز دلیر بی نظیر که نقاره نواخته از آنجا مراجعت کرده
و مانند صدا از کوه نور ابر گشت و الّا چنانکه رفیقان
بی باک

بی باک در آن مکان خطرناک وی را تنها گذاشته
پیش و پس رفته بودند اگر محصوران زیاده رو کم بخت
و ممتحنان سست رای دل سخت بمقتضای ثم قست
قلوبهم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة
در پناه سنگ قباحتی میکردند حیف بود دیگر چرخ
پیر را در پیدا کردن چنین جوانی چه قدر بایست گشت
و این محض عناد است که حاسدانش میگویند از آواز
نقاره کشیکچیان قلعه را آگاه ساخت و بد کرد استغفر الله
این چه سخن است هر چه کرد آن سگ کرد این چه کرد
مقوی این سخن جاسوسان است که خبر آورده اند
که ابوالحسن قبیح اطوار طوق طلا و قلاده مرصع و حمایل

زریعت بجهت آن سلک مقرر داشته بر بام طبقه
گذاشته میگویند که این هیچ کمی نکرد بهر حال چون
وظیفه وقایع نگار ثابت و بسط جمیع احوال و ضبط تمامی
مقال و افعال است رنگ ارتسام بقلم داده میشود
پوشیده نماند که احوال هر یک از سکنه اردوی
معلی چه شیخ و چه شاب و چه اعلی و چه ادنی گاهی
مقرون بخوف و گاهی منوط بر رجا ثم لا یموتون
فیها ولا یحیی مگر طفلان بی پروا و کودکان از بیم و امید
مبرا که دامن نشده و بازی بمیان برزده با تمامی
استغنا و بی نیازی گرد ملال از چهره آمال می افشانند
و قطعه‌های انصاب فرا گرفته بخاطر خورسند و آواز بلند

در مکتب نشاط و دبستان انبساط میخوانند آنچه
بگوشش رسید بهوشش هم برسد القطعة فی بحر المتقارب
سخن برابود در تقارب قبول فعولن فعولن فعولن فعول
اله است و الله و رحمن خدای مکرر کند رحم بر فوج شاه
رحیم است و غفار آمرزگار ندانم چه شد حصه این سپاه
دلیل است و هادی تو گو رهنمای نقیب از بزری
هزاری سپاه تعلم بیاموز و از علم بدان که سردار
بکبر بخت از زر مکاد تکلم سخن گوی و قول حرف زن
ولی گاه با اسکت و گاهی باه ابین و متین محکم و استوار
چه دیوار این قلعه پی استباه سما و فلکست حصین
هفت آسمان که از دود باروت گشته سیاه بود از

عنبری زمین انکه شد پر از مرده زیر و زبر در سپاه
محل و مکان و معان است جای کثیف و عفین از
هجوم سپاه سقر دوزخ و نار آتش ولی بفعل
آمد اینجا و عبد اله چو جنت بهشت آخرت آن
سرای نصیب کسی کو جدا شد ز شاه فخذ ز ران
عقب پاشنه رجل پای همه زخم خورده است در زمکان
ریه شش قفا جیره و وجه روی همه شد ز آسیب کوله شا
ید و جارحه دست و حلقوم نای خدا ارفت بان
دار دنگاه شفه لب لسان چه زبان فم دهان
همه گشت بر فقر و فاقه گواه غنی مالدار است و مسکین
گدای مساوی شده هر دو از عدل شاه

بعراثر

بعیر اشتر است و جرس چه درای غنیمش زد و برد
ورنیه راه   فرس اسپ و زین سرج امّا ندید
نه این پشت او را نه آن روی گاه   رجل مرد و مرأ
زن و زوج جفت   جدا گشته از همدگر سال و ماه
کران عود و بربط و تر شرعه رود   شکست این همه
محتسب بیکباه   ولی سنج چنگ است و مزمار نای
که در خواب بیند کسی گاه گاه   ملک پادشه جند
لشکر بود   بدان ضحک و خنده برین قاه قاه   کلام
عبارت سخن شعر بیت   چو این قطعه خوانی بگو واه واه
القطعة الاخری فی بحر الرمل فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلات   شعر در بحر رمل باشد به از ز

نبات چیست عقار و پیه کبریت احمر اشرفی
کیمیا نوکر شدن یکرو رپیش بوالحسن فقر و فاقه عیله و
عسرت صبوری انتظار آنچه باشد نوکران پادشه را
دردکن خیمه انجیری که منع بارش و تابش بکرد
فرشش وان سطح زمین ملبوس چه جلد بدن ممتنع
معدوم این هردو بطرز لف ونشر دانه و کاه ذوات
نفقه فرزند و زن الثقیل و الغلیظ آبی که در این سکرات
الاجل حکم طبیبان المرض احوال تن نفخ صور و صیحه
آواز نقیب چوکی است طعم و مأکول آنچه هر که در
نیاید در دهن لم یقع چه شستم قلعه لم یکن یعنی بوده شر
سده سیبه لهو زینه لغو توپ انداختن صدق آن

حرفی که هر کس گفت باشد کشتنی کذب گفتاری
که سازو مایه دارد و مؤتمن قلمی آنکس که میگوید خلا
باشد محال درخزانه گررود هرگز نگوید این سخن
مانیا و طرب جنون و خبط و مالیخولیا تاج و دیهیم
افسر و اکلیل باشد بیخ قارب و قاع و هیداع
خائف و دیگر جبان دکله پوش و شمله ساز و کرک
پیچ و جیفه زن افترا و زور و بهتان فال و خواب
خواجگان شید و خدعه دعوت شیخان سرهندی
وطن ما و لا و ان و لن لم چون حروف نافی اند
میکنند اینها عمل در دفتر نحشی تن من و عن
با و الی حتی و فی جر میکنند لیک آنوقتی که کار افتد

بدیوان دکن لام امر ولا وان لما ولم شد حرف جزم
ساده شش صاد است از کلک فرنگی پی سخن
کان و صار را اصبح و امسی فعال ناقصه شد همچو
تدبیرات و تسخیرات در ملک دکن

وقایع تاریخ چهاردهم شهر رجب سنه ۳

هنگامیکه مخبر صادق النجوای و الصبح اذا تنفس
عالمیان را از قدرت کامله حضرت آفریدگار
تعالی شانه خبر داد و جمازه سوار سریع السیر گردون
بموردی الله نور السموات والارض در اظهار
احوال جهانیان بتقریر واضح لب گشاد خبر

رسید که جمعی از متحصنان شقاوت آثار چون
دانهای انار از برج حصار بیرون آمده کاره
بجو نه ریزی میرسانند و بتدارک سرخ رویی
در دادن جان شیرین قدم ثبات فشرده
مستحفظان دمدمه را بمقتضای فدمدم علیهم ربهم
بذنبهم فسویها شربت شهادت میچشانند فی الفور
عزت خان را که خدمت میرآتشی یافتنش
خیلی تازگی داشت نایره شجاعت ملتهب شد
زبانه وار با فوجی چون شرار دوید تا دود از
و مار آن خاک نشان برآرد و از کمال جرأت
باتفاق سمند ربیک میرتوزک در دود آتش

درآمد که برق سنان و شهاب بان اهل بغی
و عناد را در اعداد و لهم عذاب الحریق درآرد
عدد کشتگان از طرف سردار مذکور به هفتاد رسید
و از جانب هیچ معلوم نیست و این عبارت
که خانه‌زاد مذکور معروض جناب خلافت مآب داشت
که رفتم و جمعی کثیر را بقتل رسانیدم بیان واقع است
زیرا که مواضع فتح در غزوات هفتاد بود پس
آیه کریمه و لقد نصرکم الله فی مواطن کثیره کثرت مقتولان
او را بثبوت رسانید در شب گذشته همین که سر گرده
روح نفسانی از قلعه بدن زایل شده دست از تدبیر
حس و حرکت کشید و فرمان فرمای قوای طبیعی و حیوانی

از نظر

از نظم و نسق چار دیوار ترکیب عناصر فراغت یافته
در مضجع بیام آرمیده تیره روزان محصور روسیاه
بختان از پرتو خرد و دور توپی بر برج مقابل مخیم
سرادقات جاه و جلال آورده شعلهٔ پیاپی و دود
ناهنجاری بلند کردند چندی از گلولها متوالی
در شفاعت آن عاصیان جرم بد سگالی بپای
سراپرده خوابگاه افتادند و بعضی برای استغفای
خطای توپچی از نکال بد مآلی بر گرد کلس بارگاه فلک
اشتباه گردیدند لهذا درین روز آفتاب غضب سلطانی
از افق دشمن سوزی و مشرق آفت رسانی طلوع
نموده بر مزرع هستی آن زارعان کشت ضلالت

تا بیند چندانکه بالکلیه از قرب معدل النهار منعقود
مجاوزت خط استوای حلم انحراف ورزید عالم
خورشید شعاع جهان مطاع لمعه صدور انداخت که
تولی چند بانهدام آن برج منحوس مقرر سازند
تا دیگر از ارتفاع آن بخره خیالهای فاسد و اجتماع
ادخنه فکرهای کاسد در کره دماغ آن اوج گرای ویران
هوا و هوس لاطایل احداث ذوذنابه ثبوت صورت
وقوع نیابد لیکن چون دمدمه دیگر بایست فطرتان
در بلند کردن زمین عذر آوردند و این عقوبت عظمی
در عقبه تعویق افتاد همدرین روز حکم شد که دو صد
جامه و مغفر چرمی بدرفش امر بافند و سایر عوالی

مغفرة من ربکم و بشفرة نص قاطع خلق الانسان
من عجل بدوزند تا غازیان شجاعت شعار و مجاهدان
شهامت دثار خلعت بدلنا هم جلوداً غیر جلودهم
پوشانیده بیورش مأمور فرمائیم که در مسلخ قتال
پوست از تن بمغزی چپند برآرند و کسوت حصول
مأمول را بعریان ساختن آن تلبیس کیشان از لباس
وجود زده در برکشند محصّلان غلاظ بر جرم دوران
موکد که فافعلوا ما تأمرون و موکدان شداد برکاو
کشان محصّل فذبحوها و ما کادوا یفعلون منتظران
نجات ازین تیه بنی اسرائیل با میدصدق آن
وعده که موسی آرزو در لوح خاطر خوانده از شادی

در پوست نمی‌گنجد و خورد و سالان اردو از تخییل
فعل این قوه که سامری خیال در قالب تصور
ریخته بما صدق عجلا جسدا له خوار از خوشحالی
فریاد میکنند و همدرین روز حضرت پادشاه
هفت اقلیم زیب افزا و زینت بخش اورنگ
و دیهیم نیر جهان افروز فلک کشورستانی
آفتاب عالمتاب برج جهانبانی زراره علو همت
و سمو فطرت بخاطر ملکوت ناظر رسید که
بندگان درگاه سلاطین سجده گاه را در بالا
رفتن بر زبان جهت یورش ارشادی
ضرور است تا موجب جسارت در طی زینها

درآن حین و برآمدن بر فراز قلعه و جستن بپائین
بشود و نیز درین ضمن فرط قوت روحانی و کمال
سطوت جسمانی که در مزاج قدس امتزاج مبارک
والا درجات و بدن فیض مسکن همایون واجب
الکرکات بموجب نورٌ علی نور فراهم است بر کافهٔ
خلایق اعم از موافق و منافق ظاهر و باهر گردد
بنابرین حکم بلند مرتبت سامی منزلت عز نزول
یافت تا نردبانی محکم چون اساس خلافت
در پیشگاه سلطنت حاضر آورند و خاصان درگاه
بر ستون بارگاه نصب کردند و خود بنفس نفیس
همچو حضرت کلیم که بر طور سینا برآید یا جناب

مسیح که بر فلک عروج فرماید بالا رفته مانند روح
الا این شدید القوی که از فوق سما بر سطح غبرا
هبوط نماید پائین آمدند در آن صعود محمود و ورود
مسعود سرعتی شایان عالم عالم تحسین و جبرائیه
خواهان جهان جهان آفرین لمحه ظهور آمد پی
تکاثف از آن حرکت که چشم کواکب را در حدقه
مادویر حیرت نشاند جنس عرض را بر نوع جوهر
تقدم بالشرف لازم آمد و باین سند که در تمام
حلی نردبان یکزینه در میان ماند بر مذهب نظام
که بطفره قایل است برهان سلم مسلم شد حاضران
سپند سویدای دل را بر مجمر عقیدت افشاندند

و ناظران

و ناظران آیه کریمه وان یکاد تا انه لمجنون خواندند قطع نظر
پناه شریعت دستگاه اقضی القضات قاضی عبدالله
در شفاعت قلعگیان از فحوای آیه من ذا الذی
یشفع عنده الا باذنه غافل شده نزد یک تخت آمده
خواست که سخنی بر کرسی نشاند و شکل بدیهی الانتاج
ترتیب داده بعرض اقدس اعلی رسانید صغری
موجبه کلیه باین وضع که ابوالحسن و لشکریانش همه
مسلمانند و کبری موجبه جزئیه حمل بر آنکه بعضی
از اینجانب نیز مسلم اند که هر روز بقتل میرسند
نتیجه اینکه این جدال مخالف شرع متین است
و این قتال منافی دین مبین چون اخبار بر ذمه

کمترین واجب است التماس آنکه عفو جرایم ابوالحسن
سراسر گناه و صفح جنایات بندگان درگاه فرمایند
زمانیکه سخن باینجا رسید نزدیک بود که قضایا منتجه
قاضی شود فی التحقیقه قیاس اقترانی دلالت التزامی
برین مقدمه دارد که مقدم و تالیش عکس مستوی
وشق نقیضش مرضی طبع مقدس معلی بود بناءً
علی هذا نسبت حکمیه ممکنه حکم بسالبه کاتبه محکوم به شد
و مضمون جواب بدلالت مطابقی اینکه ما
میدانستیم فریفته شدن بزرگان خاصه نوع اماثل
است نه عرض عام تو از جنس عالی خواهی بود
ازین حکایت در غایت بدلالت تضمنی محکوم
علیه شد

علیه شد که این تمامی معنی مشترکست در جمیع افراد و تو چون
فصل بعید از شرطیهٔ دین داری دور افتاده و
ایمان ما را لا دوام ذاتی قرار داده رسم سلطنت
این بود که بحدی رسانیم امّا برحم کلی بهمین جزئی
اکتفا فرمودیم که هیچ اوسط قضایا نقل نموده ازین
لشکر بیرون روی بعد از اتمام سخن قاضی عسکر را
اخراج فرموده به بنگاه فرستادند تا دیگران مراعات
قانون خلافت را در منطق خود نموده خطا در فکر نمیکرده
باشند نقب که از بدو محاصره شروع بحفر شده
بود امروز بحوالی بروج رسید و نوید پرکردن باروت
و آتش زدن شعله شهرت کشید و بعد ازین اشتهار

رئیس مشایخ کبار از روی حال فی الحال خواب دید
خلاصهٔ واقعهٔ آن بزرگ والاجناب مظهر کرامات
بیحجاب که خوابش بمثابت بیداریست و بیداریش
بعینه خواب که سرحلقهٔ سلسلهٔ ارادت سجاده نشین
مسلم الولایت پیر و مرشد حضرت پیر و مرشد یعنی
جدّ بزرگوار شیخ عالی تبار آن سامی مرتبت
که میفرمودند بر آسمان رفتم و خدا را دیدم
از من پرسید که مخدوم زادها چه حال دارند گفتم
در دعای عمر و دولت شما مشغولند جبهٔ مرصع بمن
داد و رخصت کرد و گفت زود بروید که خلق
گمراه می شوند الحال یک پشت درمیان گذشته

وان

وآن جیغه موروثی که همچو تاج خروس خداوند
است بعد از چندگاهی برمی آید و بر سر معرکه زیارت
چندان هجوم عام می شود که در چارموجه از ازدحام سرها
در زیر دست و پا حباب آسا از کلاه حیات عاری
میگردند الحاصل آن بزرگوار جیغه گذار امشب
در خواب بسر وقت ارشد اولاد و اکمل احفاد آمده
گفت ای عزیز چند طعام و حلوای نذر و نیاز را تنها میخوری
بخش مارا نمیفرستی شیخ گفت ای جد والا مقام
حلوا و طعام درین ایام از پریشانی خاص و عام
کمتر جمع میشود و مریدان درین سیاق اینقدر
مستهلک اند که اکثر مرده نان و حلوا نمینهند من خود از

دست این مردم مردم و خلیفه از بس که جد و کد
در گرفتن این قلعه دارد از جمله کیسه‌ها که بجهت پر
کردن خندق مهیا میشود یک کیسه کرباس را
وضو ساخته بدست خود دوخته با وجود این همه
قلعه بدست نمی‌آید و حصار از پا نمی‌افتد خلایق
بحال خود در مانده اند اگر میتوانی توجهی در مفتوح شدن
قلعه کن که از زمان حلوای بسیار خواهی یافت
سبحان الله مشهور است که حلوا در آشتی میباشد
پس اینهم از کرامات آن بزرگ است که در جنگ
میخواهد حضرت پیر فرمودند که ای فرزند راست
میگوئی که خلیفه کیسه برای قلعه دوخته است یا دروغ

شیخ قسم خورد و آن بلند مرتبه اینمرتبه فرمود حالا
زود بیدار شو و بشارت برسان که در همین دو سه
روز ما قلعه را گرفته میدهیم و مردم قلعه را همه
میکیریم نه آشنا میگذاریم و نه بیگانه امّا کیشه که خلیفه
بدست مبارک خود دوخته است مناسب نیست
که از خاک پر کنند و در زیر دست و پای مردم افکنند
باید که آنرا از زر پر کرده بقبر زندم و چه هنگاره
حضرت پیر وعده دو سه روز در مستحز شدن قلعه
فرموده باشند دیگر چه ماند و شیخ هم در
ایفای نذر تلاش بسیار دارد نذر حق المقصود و ر
از اهل خبرت تجسّس مینمایند که آن کیسه مقدّس

مبارک چه قدر کلان است خاطر ما ازین جواب
اگرچه پریشان بود جمع شد و تاکید بر پورسش
رفت آری قطع نظر از بشارت پیری یا اشارت
پیری شیخ فی حد ذاته پیری اند و بر سر خود پیری اند
از وضع ایشان نقل میکنند که در حداثت سن کشف
واقع شده و خرق بر ایشان وارد گشته رویای
صادقه از حضرت شیخ بسیار منقول است از آنجمله
یکی را یکی از مریدان بخشم آورده سوادش را در
بیاض چشم این بیسواد در آمد واقعه را باین واقعه
مشرف ساخت. مثنوی شیخ در خواب
دیدش شیطان را رهزن دین و دزد ایمان را

۱۴۱

ز صفا بسکه دل چو آئینه ساخت آن لعین را
همینکه دید شناخت بملامت عتاب پیش گرفت
بر سرش زد همی و ریش گرفت که چها میکنی
تو ای مردود شده از درگه خدا مطرود
ای تو گمراه کرده مردم را طوق اضلال حلقه
دم را این همه طاعت و رکوع و سجود بهر
اغوای خلق عالم بود هم دیگر چه بر دستیج بکار
گشت از ضرب دست خود بیدار چون ترشش رو
ز خواب شیرین جست دید ریش خودش بدست
خود است جنگ با دیو نفس آمد یاد
خنده کرد و ریش خود سرداد گر نه کشف است

گر نه کشف است چیست این آخر   هر که شک آورد
شود کافر   سرکرده منهیان اخبار و آثار و پیش
آهنگ مخبران اوضاع و اطوار که بجاسوسی محله
و بازار مامور و محکوم است چون مهرهٔ شطرنج
خانه بخانه گردیده و مانند ورق گنجیفه صف بصف
وارسیده از هر جا خبر گرفته حاکی باین حکایت منظوم
است   قصیدهٔ شهر آشوب   درین ملک
خراب امروز کس را نیست سامانی   چو گنج افتاده
اند اهل هنر در کنج ویرانی   بسر حدی رسید
خلق را افراط ناداری   که معنی هم ندارد این
زمان حرف سخندانی   سپاهی هم بمیدان
درتاخت

قناعت میکند جولان ز شمشیر و سپر وارد و هم آبی

لب نانی طبیب از علم طلب دریا و میدارد دهان

معنی نباشد خوبتر از شربت و بیمار درمانی

منجم را نشد غیر از فلاکت از فلک حاصل ز ضعف

جوع بیند قرص مه را گرده نانی ز نسبت عطار

مشتاق است قوت لایموتی را بچشمش آش و نان

آید چه نویسند اشنانی ز فکر مفلسی زوال از

بس ریش خود کنده نموده با دستی لحیه اشعرا

شکل لحیانی نباشد القدر سرمایه هم جراح مسکین

را که بر زخم دل خود سرنگون سازد نمکدانی

چه طفل نی سوار از بهر روزی میدود کاسب

زکلک خود کمیتی دارد و از صفحه میدانی محاسب
سال را ننوشت ماه روزه در دفتر برای آنکه
معلومش نشد شوال و شعبانی ز حیرت گفت قاری
من کلوا میخوانده ام یارب نخواندم هیچگه لا تأکلوا
در هیچ قرآنی شده خیاط همچون سوزنی
از تنگ چشمیها همیشه چشم دوز دامنش بر جیب
احسانی شود صباغ از رنگی برنگی هر دم از
خجلت که نعمتهای الوان رفت و محتاج جسم
بیکانی نمانده پیش شمعی بهای رشته شمعی
مگر از عشق بازان وام گیرد رشته جانی ندارد
باغبان مشت زری چون غنچه دلتنگ است

برنگ گل از تیغم چاک زد هر دم گریبانی رسد
تا جان سپاری گار تنبولی زنی برگی برای سرخ
رویی چون ندارد بهره پانی تنور آسیا نجا گشته
نانبا زتیغم که در افتادن نان بر سرش افتاد
تا دانی درین لشکر بمانم یا روم با خویش میسنجد
نمانم در دکان بقال را جز سنگ و میزانی
نه نقدی هست و نه جنسی نه دلالی نه بزازی
برای خود فروشی وا کند هر روز دکانی
ورده گرانی را از خانه خود رانده از غیبت مگر برزنده
چوانش نموده تیز دندانی چه گوید آهن سرد
از تلاش رزق آهنگر بغیر از سخت جانی

خود ندارد پتنگ وسندانی   بروی درهم کوله

چنین زدست سکه ضرابی که این نقد روا نیست

جز جان جنس ارزانی   نه بیند روی زر حجام اگر

آئینه بفروشد که یکمو در بساطش نیست غیر از

چشم حیرانی   دلی پر داشت حمامی ز دست کیسه

خالی سنگی پا زد و گفت از کجا آرم چنین جافنی

غم روزی حلاج آتش و پنبه است و میگوید باین

نسبت بود بر دار رفتن کار آسانی   ز خامی

پند سودا چه باورچی نمی باید   برنج و روغن و سیر و

پیاز و مرغ و حلوائی   بگفتا کاغذی کو کاغذی پرکارد

رنگینی که پیدا آرم کماج سرخ از خشخاش افشانی

گدا در کشتی کشکول آبی هم نمی یابد ولی در ریختنها

ز آبرویش کرده طوفانی ز گهر بالی کسی پرسید

از روزت چه ماند آیا بگفت احوال اگر این است

پری ساعتی آنی صدای ماتمی از خانه برخاست

پرسیدم چه شد گفتند در این خانه وارد گشت

مهمانی ز جایی غلغل شادی شنیدم گفت همسایه

که شخصی دید شب در واقعه پر آرد انبانی یکی

گفتا خداوند ابحق نوح پیغمبر برای قلعه گلکنده

کن ایجاد طوفانی یکی گفتا ای سلب ساز کریم

از عزت یوسف من بهای خود در خواب مشتبا

. گنج پنهانی یکی میگفت ای رحمن بحق موسی عمران

بیار از آسمان تره تا بین یا مرغ بریانی یکی
گفت ای خداوند کریم از حرمت عیسی برای
من تو نیست امروز همچون مائده خوانی یکی میگفت
بهر قرض دادن خلق کن یارب یهودی هندوئی
نصرانئی گبری مسلمانی یکی میگفت در گریه بحق ارحقی با
یارب کرم فرما و بفرست الملک را پیش انسانی
با هل حرف باید گفت اهل حرفه بسیار است
بجا موشی ادا کردم سخن را نیست پایانی کودکان
رکاب ظفر انتساب مشغولند بتکرار انشاب قصیده
در بحر هزج برخیز ای صاحب سخن بحر هزج را
یاد کن مستفعلن مستفعل مستفعل مستفعل صوم و صلوة

نذر و حج خمس و زکوة و مهر و دین فرض است و زنهار

فرض تر در مورچل رفتن بدان طور و جبل طور

علم کوه است و باشد قهر کو انجا که در وقت یورش

سردار سپه کرده نهان طایر پران قاطع بران بالغ

رسان اما چه سان تیر عدو شمشیر او بندوق

بر توپ کلان جدست نوی در خطر عظم گذشت

پری دلرا زهم یاس و قنوط امیدها از

نصرت این غازیان لاینتهی یعنی سفر دور

تسلسل منزلش ثابت غم تنهایی و باطل خیال

خان و مان عزت گرامی ساختن ذلت بخواری

داشتن آن وقت بر نوکران این بر قدیم الخدمتان

جاری روان ساعی دوان آن اشک چشم این جان

زین انیس و اناس ناس چه آدم ولی کو در جهان

قلت کمی راحت خوشی اوّل طعام آخر حرام

خالی تهی ملان پری کیسه زرزر و بهر از خسران

ناخوش سمج چسپان لزج ماسخ ثقه بارد خنک

غث و ضعیف آبله سبک از ان جمله لطف الله خان

موذی اشر چه بدرسان جانش دروغی در شتم

ممسک شحیح اعنی بخیل اینها همه مختار خان کیس

فطن صاحب خرد جید نکو خیر کریم باذل سخی

باسل دلیر اینها همه مختار خان کاذب جبان

راجع دگر بند دل دروغی حیله گر پیش جهان تنجان

بیانا

بیا تا سازد دست خاطر نشان غی و ضلالت کرینی بغض و
عداوت دشمنی یکساعتی در باره خود یا دیگر از مردمان

وقایع تاریخ پانزدهم شهر رجب سنه ۱۲..

زمانیکه مذهب قدرت سر لوح طلوع خورشید
را بر دیباچه صبح نقوش ساخت و حاشیه اوراق
فلک الخطوط شعاعی جدول کشیده نقاط کواکب را
بخط بطلان از نظر انداخت اجرای حالات
از مشیت خالق الکائنات بموجب جف القلم
بما هو کائن بر مسطر التقدیر مرتسم شد و اسباب را
بساعات بمقتضای استعداد و مواد و استعدادها

ماهیات بعض لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت ملتبسهم
گروهی عالی گوهران پاک طینت با آب
رو وضو ساخته که هر اوقات عزیز را برشته
سبحه کشیده‌اند و صاحب جوهران مشتاق زینت
چون جوهر بجوش فولاد در آمده بیارگاه خاص
و عام دویدند بعضی کار افتاده‌گان از بیم آسیب
حربه مصاحبت ابنای روزگار چار آئینه وحدت
از چار دیوار خانه خود بستند و هر یک در گوشه
سلامت انزوا بتکرار این بیت رطب اللسان
بیت بسکه از دور خورده مردم عکس مطلب دیده‌ام
همچو مهر از آب و از آئینه پنهان میشوم برخی

تجربه

تجربه کاران از خوف تاثیر سم معاشرت آشنایان
نفاق شعار در دار الشفای خلوت نشستند و هر کدام
در حصار عافیت عزلت شد کار این رباعی
عذب البیان رباعی یاران زمانه چون
دندان باشند یکچند بهم رفیق و چسپان
باشند بروند چو فیض عمری از پهلوی هم خندان
خندان ز هم گریزان باشند فرقهٔ شمشیر بند است
ناخن پای قلعه شدند و جوقی کمان بر بازو و بروت
لب خندق تا انجام قضا کی رسد گروهی چون
نفس نایی در کوچه زره بعقب در آمدند و فرقهٔ
همچون صدای مطرب بر دمدمه بلند گشتند تا

باروت چه کند جمعی پریشان روزگار هرزه
گرد بسیار هر لحظه رشته دار سر از جائی آورده
او هر تماشا بر رشته نگاه میکشیدند که شاید گرهی
از دل واشود و طایفهٔ قطره زنان مانند آب
هر طرف میدویدند و چشمی آب میدادند که با شید
که گرد کلفتی از خاطر برود فی الواقع در نیولا که طراوت
عرصه لشکر فیروزی اثر رشک فرمای گلزار است
و رنگینی جلوهٔ فوج دریا موج خوبی افزای بهار پنجه
مژگان چه از رنگ بست حنای تماشا نگرود
و نه نگاه از چهره سیل تو تپای تفرج نباشد
چشم بسیار ما در نظر از حلقه دیده پوشان و

سروهای روان منشیان از فرقهٔ بندوق
بدوستان بستان از فوج نیزه داران بید و مرزنج
کوکنار از صف گرز برداران هویدا برگ لاله
برروی هم ریخته از سرخون آلوده زخمیان شکوفه
بر سر یکدیگر افتاده یعنی چشم باز مانده کشتگان
سوسن زار یکه مینماید خنجرهای کشیده است
قطرهای شبنمی که میدرخشند اشکهای بر رخ
دو دیده بلبلان هزار دستان زیر و بم در
آواز توپ و تفنگ عندلیبان خوش الحان
هرسو در پروازند با سینهای سپر آهنگ پیکار زنان
باغبانان قضا ثمرهای رسیده را در فکر چیدن اند

یعنی سرها و شاخهای بی برکت را در کار بریدن
یعنی دست و پا سنبلستان شمله اندازان زر از
دریای لشکر که موج و حبابش همه شمشیر و خود است
با آب تیغ سیراب بسیارند و صد برگ زار زر خلعت
پوشان را به نیهای نیستان ترکش که بند بندش
سراسر گره ابروی کمان است می بندند و در این
چمن سپر که بدست انداز رفت غنچه سوفاری به
سرزد و نارنج گلوله در بغل پنهان کرد و از نیشکر
زر از جعبه هر چه بدست صرف شربت شهادت
شد مهمانان باغبان جابجا نشسته اند اما در خانه
زین و کمان همه به خوان احسانش سیر شده لیکن از
جان

جان نیم سیر که از دولتش باقی مانده نرخ
غله در دکان است و گرسنه چشمی که باقی است عینک
کفهای میزان بساط نشاط بستر بیماران است
نه دیوار قلعه چه انیقد کل عیش شیرازه جمعیت
نه کنگره حصار چراغ ریزه و فسحت اردوی کیهان
پوی چون صحن چمن از خس و خاشاک پاک رفته
خصوصاً آخور اسپان آتش فتنه همه جا خاموش
شده سیما مطبخ منصبداران شکستی تهیکیسه وقت وزیره
نمیرسد غیر از مردم موز چل و مرحله کسی را کسی نمیزند
گهی
سوای قافله غمزه در بند بلا نیست مگر ضعف
سکنجان و سوخته از دست روزگار نه اللا ریش

جان نثار خان باری زخمیان را ریشی نماند
همه تخشکت بند باروت باصلاح آمده و بان
خوردگان را شکستی در استخوان پیدا نیست
همه به تخته بند تابوت درست جور نان بباری
مشغول گاهی بر میجهند اما از صدمه گوله و گا
برزمین میغلطند لیکن در حالت نزع لبهای
خندان و افسر یعنی زخم شمشیر و یاران دیگر
حاضر یعنی پیکانهای تیر صاحب طبعان عالی طبیعت
صحبت شعر میدارند بلیه سعینه هی و اگر
ده قصیده حسابیه میخواند شرطیه اش اینکه
تا گذشته اداد نشود دیگر نمیشد هم صراحت

مباحث

بیاض بجکت گرفته مثنوی عرضنامه می شنوانند
معنی شاه بیتش اینکه بعد ازین داد و ستد نمیکنم
نوکران غزلی میسرایند مستزادش اینکه بهو
کهون مرلی هین کهاران ترجیع بندی سر کرده اند
سر بندش اینکه آتا دیو قرض خواهان قطعه
تقاضا میگویند جاگیرداران مرثیه عامل میخوانند
بعضی تکرار این رباعی میسرایند رباعی از
آفت جاگیر که حاصل شده کم شد خرمنم امسال
هجوم مردم چون غله فتاده مرد و زن بر سر هم لیرا سنگ
جو و خایه نخود کس گندم چون این بیچاران صحبت
سخن را گرم دیده با وجود عدم موزونیت ذوق شعر

گفتن بهم رسانیده آنچه از مرثیه شنیده و دیده برای بخشی

الملک قطعه گفته فرستاد و آگهی مقرون باد

قطعه ای وای چون کنم که اجرای شد فقط این

غم مرا ز وسوسه بپوزد و خراب کرد با خویش برد

کاغذ جا کسر زین کمان کاینجا همین معامله خواهد

جواب کرد در بوته تغافل فکند اخت مدتی تا

همچو زر ز آتش تا واسه آب کرد آخر نکرد فکر که این

مفلس غریب شماه خود چه خورد و چه خرج

دواب کرد الصورت مهاوت فیلان شب

برات مارا چه فیل بند حساب و کتاب کرد

یارب اضیف هیچ مسلمان و گر مباد ظالم که آن بر همین

خانه

خانه خراب کرد گر مرد او جهنم گر سوخت هم چه غم

امّا زر یکه سوخت دلم را کباب کرد حیران صبح

حقّم و قربان قدرتش کافر خود اوست بهر چه

ما را عذاب کرد پیر خسرو چو ناله و آهم شنید

گفت چندین نباید از غم زر اضطراب کرد +

تحقیق دان که آن خر عیسی نمرده است در سما

رسیده و علف خورده و خواب کرد غافل از آن

شده است و نیشتی میکشد بر خر ملیون رحمت

عتاب کرد بنویس التماس که دایم علاج تو بود

مستطاب مثل حباب کرد ای دستگیر حالت

درماندگان که عقل ذات ترا ز خلق جهان انتخاب کرد

در کیش نوکری همه جا مسلّم است   در خواهش علوفه

نباید حجاب کرد   آن زر هزار و یکصد و شصت و چهار

بود چون زر اجره را هم داخل فرد حساب کرد   با

هدایت ازلی دستگیر او   زیرا که در معامله‌ام

شتاب کرد   بر خطّ او یقین که توان کرد اعتبار

پس بایدم خلاص ازین پیچ و تاب کرد   دریاب

ای مسیح که مردم در انتظار   باید علاج بنده بقصد

ثواب کرد   یا رب بقای دولت و عمرت مدام

باد کردم ترا دعا و خدا مستجاب کرد   اطفال لشکر

ظفر اثر بخواندن قطعه اضاب فرحت انتساب مشغول‌اند

القطعه فی بحر المضارع   بحر مضارع است و درّان گوهر

بهر

سخن فعل فواعل فعلات مفاعلن معراج
سلم آمدن زینه وهیچ کمند زین هر دو هیچ کار
نیاید بالصرام الکسر والسقوط شکستن فتادن است
رنهم شد و حصار نیفتاد و از نظام حرب و قتال
جنگ و هزیمت شکست دان آمد همه مجاوزیان
شد ز هر کدام سیف و جراز و صارم عضب با
حسام تیغ کاری نکرد بلکه برون نامد از نیام کل و جمیع
قاطبه و جمله دان همه محروم در یورش شد
از مقصد و مرام مسلم بود موحد و مؤمن خوش اعتقاد و
از هر دو سو بقتل رسیدند خاص و عام از [illegible]
رجا امید برون شد که الوداع حسرتا [illegible]

یأس درآمد که السّأم حرص وولع لجاجت وابرام
چه شره عجب وغرور وکبر چه نخوت لسّد تمام جور و
جفا وظلم دگر حیف چه ستم اجر جزا و عدل و
مکافات انتقام یوم التّنا ومحشر وساعت قیامت است
جبّار ومنتقم که خدا خالق الانام القطعه فی بحر الهزج
مده بحر هزج از دست بر دل میزنا ناخن مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن عناریخ وسنین قحط و
بکا گریه انین ناله بنا میزد چه پرسامان ومهوزا ست
این شکر حذر خاشع فزع خایف قلق تاز
وجل ترسان عجایب کشرتی نام خذار رود اوده
عسکر ابی سکش بطی کاهل خسر رسوا دنی ناکس
ملو بهر دار

بگو سردار این مصرع شاز و سجع انگشتر جبا و وابل

غیث است و مدرار و مطر باران که طغیان کرد و

جان و مال مردم را نمود ابتر وثاق و شکل بند آمد

حصین و سجن چه زندان برای آنکه کار و خدمت

خود را کند بهتر مگر او در حرامی خورده مرطوش

سمین فربه با خلاص وارد است چه عجاف است و طنین لاغر

دو تشرین و دو کانون و شباط و آذر و نیسان

ایار است و حزیران و تموز و آب پس دیگر چه

ایلول است و هر یک نام ماه رومیان باشد

بود ده سال کاینها صرف محنت میشود دیگر

وقایع چهاردهم شهر شعبان المعظم سنه

هنگامیکه در رفع قواعد قلعه وجود وحصن آفرین
شهر بند عالم شهود حصار قدرت آثار والسماء
ذات البروج را بچراغان ولقد زیّنا السماء
الدنیا بمصابیح زینت بخشید ابوالحسن طفل مشرب
از روی لهو ولعب بآئین شب برات عمل نموده
از افراط آتشبازی وچراغ ومشعل در تماشای
اشتعال لواهب ملاعب اشتغال ورزید وچراغ
عشرت بنور سرور روشن گردانید محصوران بیغیرت
باتش شوق شعلهٔ نشاط می افروختند ومحاصران
از روی غیرت نایرهٔ خشم میفروختند ناگاه
از مقتضیات عالم کون وفساد وانقلاب ماهیات

عرصهٔ ایجاد بموجب سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
عنصر ناری بمائی منقلب گشته و شرر بقطره تبدیل
یافته باران شدید نازل شد و همه شب مضمون
وحی مشحون انا ارسلنا الریاح سحاباً بر عالمیان
واضح گردید و رحمت بیزحمت ینزل الغیث شامل
حال آن بیابان شریر شد آنچه تخم شرر کشته
و نخل شعله نشانده همه نخل آبی گشت اعطشیم و
ماهی حبیب بنکال ازوی معلق رسید غیر از
خیمهٔ ابر که اجلنا حباب باران محکم بود همه از باد
پاره پاره شد و پارهٔ که آسیب بادی باد
نداد آن بود با شب رفت تا روز بود باران

تمام صرف رخت یاران گردید و توشکی سیل
همه را بر هم پیچید از افواج سیبه در جایهٔ بر جنگه
باراضی پست راضی شده بسر میبردند زنجیر موج
بر پا و طوق گرداب در گردن بزندان هماما
شتافتند و جمعی که محابا از باد و آب نکرده چه
باد و باد گویان از سر آب بگذشتند آب از
سر ایشان گذشت مگر آنکس که وعده ساوی
الی جبل یعصمنی من الماء ایجاز نموده بر فراز
تل و قلهٔ جبل بر آمد و فریقی هوشمند
که از فطرت بلند دمدمهٔ چند اختیار کرده
بودند تا دم صبح دم از آرام و اطمینان و قدم
در مرحله

در مرحله امن و امان می‌نشستند زمانیکه گرد ب
آفتاب از چشمه نورانی و دریای فیض لم‌یزلی نمایان
شده قطرات انجم زد بدم صبح در کشید و ملاح
قضا به تیغ خورشید رشتهای باران بریده غراب
سحاب را بساحل افق رسانید محصوران قلیل القدر کثیر
المقدار ذرّه وار از در نهانی حصار برآمده بر اوج
دمدمه و مرحله که از امتداد قطرات نازله
بمنزله کلک کاتب گشته مضمون و سعی فی خرابها
کنایه مشکله کمثل صفوان علیه تراب فاصابه وابل فترکه
صلدا بر آن نگاشته بود رسیده بسیچون موج
شمشیر کشیده سرهای غازیان از حباب بحر فنا ساختند.

اما

وانچه از بنیاد سیبه و درچله باقی بود با بنای حیات

ایشان همسوار کرده بنا همواری تمام چون سیل

بر سر گردکان افواج دویدند سالم خان حبشی

در مغاکی تاریک خسرنبش غار را بر غار رجحان داده

مصداق ظلمات بعضها فوق بعض ساخت

الحسب مرم دران ظلمت از ظلم آن سیه دلان

سالم مانند جرعه از دست حیات چشید

ولطف الله خان با لطایف الحیل از دریای قهار

جمیت آن مقهوران بکنار رسید و دران ورطه

عنکبوت وجودش بحبل جستن از کام نهنگ بلا

نجات یافت یعنی بهانه تاکید توپ انداختن

به سیاه

به پناه عرابهای توپ خود را کشیده انجا کمال

جگرداری بکار برده توپچی را دل میداد و گنجوای سخن

این مصرع خالی کن و پر کن که همین میماند بارے

انقدر پر گفت که بشوق کلام مستعد معبر شتر الوا

از کوالیسل مظفر دو وار ستا موزنه خالی کردند

قطعه گوسپند او دویده پس توپ شد نهان

استغفر الله این غلط است انچنان نبود او را حاجت

دویدن و پنهان شدن نداشت کز ابتدا

معرکه خود در میان نبود یکمیل راه بود از و تا نهج

شاه گرسنه میکشید که چیزی عیان نبود

لیکن نشاید از سر انصاف و حق

گذشت داریم چون دلیل برین کوچیبان نبود
نزدیک توپ رفت و نمرد از صدای آن مارا
بآن گیاه ضعیف آن گمان نبود لهذا حضرت
خدیو کشورستان بجایزه این کارنمایان شمشیری
بجان شجاعت نشان مرحمت فرمودند و جمشید
خان که پیمانه پردلیش از مدام تهور چون جام جم
پر از باده بود و مدام در کنار دمدمه همچون مخمور
در پای خم افتاده وقتی که شیاطین الانس
مثال قوس قزح دایره کشیدند او نیز به تیر
دست برد اما دست برد آنها را دید بیابان
کمان برگشت و گوشه گرفت بنوعیکه پی نبردند و از آنجا

بجانب سیبه توپخانه میر آتش گرم عنان شده
رسیدند و از آهن تیغ و سنگ دل چندان
آتش فتنه جست که دود از دمار حاضران برآمد
خان مذکور فرار بر قرار اختیار کرده
که چه سلامت را اسم با مسمّی پنداشت قضا را
زمین آن کور کنده که عین حمیّة از باران گل
شده بود لاجرم از آن لای ناهموار سردار
مذبور چون نقش قدم پای بند گردید و آن
بی سر و پایان ببر وقتش رسیده سر پای زد
خواستند سرش از تن جدا کنند افغانی که با ناله و افغان
از مقیّد شدن شاه عالم مطلق العنان شده و ملک

نوکران ابوالمحسن در آمده بودند خان مشار الیه را
شناخته گفتند این حوتخان است که بخواری
تمام دست به بند داده میر آتش سرکار خاصه
شریفه است که در آب و گل برنگ زغال
از سینه تجلی افتاده ازین خبر تعجب اثر چون
شعله همگی انگشت حیرت شدند و بسان شرر
سرا پا نقطه شک گاهی بنگاهی از استعجاب
خط بطلان بر سخنش میکشیدند و لمحه بکلمه استبعاد
زخم منکر از انکار میزدند تعجب اینقدر لاحول
گفتند که شیطان گریزان شد و میر آتش
در گل افتاده را دیده از گفتن خلقی سر باز نارد خلاص شده

من جان

من طین پشیمان بحصر حال قرار یافت که او را

زنده بقلعه برند تا محصوران که از اطالت حبس

دلتنگ شده بسر روز جمعی بیرون میروند

بتماشای او مشغول شوند و درنیولا که از تعویق فتح

شده مسالک بوقوع آمدن غرایب صنایع و عجایب

بدایع از فرنگ نیز سد باین نعم البدل

تسلی یابند اما چون سیر آتش ازین واقعه

هواله که جمعی بر دورش چون شعله جواله حلقه زدند

بسان آتش فرو مرده گرد رنگ رو بخاکی و خاکستر

واسوختگی کشته بود بر آتش فتنه برافروختگان

روشن نشد که چراغ حیاتش بالکل خاموش شده

یا حشاشهٔ باقیست برای تفتیش اینمعنی اختلاف

آرا در آن جمع معرکه آرا بهم رسیده یکی گفت

سکته احتمال است زخمی زنیم شاید که خون برآید

دیگری گفت صرع خوف و خیال است تقاعده

آخر الدّوا الکی داغی بر جبینش نهیم باشد که بخیرد

ماتی آن دردمند آلت تجربه بود تا تیز هوشی

فتیله تفنگ به پیشانیش رسانیدند زود همچون

ماشه سر از جا بر داشت و این نکته ظاهر شد

که میر آتش را از آتش برویش می افتد وحشی ز حیثش

بوی فتیله شنیده میخواست رم کند یکی از

زیر دستان زبردست بی زده با دستار

چوبش دست و گردن بست و جلال مخاطب
بسر براه خان که سر براه گریز شده بود همچون
او در گل مانده بود ریشش گرفته کشیدند تیز کرد
بر در جلال زدند و بستند و دوازده منصب دار دیگر را
نیز از اسب و گل با پای و قطعناهم اثنتی عشرة
اسباطا امما آن بیرحمان بهمین وضع دستگیر کرده
چاشنی کل امرئ بما کسب رهین چشانیدند
که کلوا واشربوا من رزق الله ولا تعثوا فی الارض
مفسدین الحاصل همه را با غزنخان بعزت تمام
پیش انداخته رو بقلعه نهادند نظم ای
دوستان به بینید زین خصمها چه کردند مارا

چه بوده درد دل بر جان ما چه کردند راه یورش
نداده‌اند دست کشش گشادند پرکار او دست ما دیدند
در هر ادا چه کردند دانیم در زمانه پاس ادب
نمانده تا دیده شوخ چشمان شرم و حیا
چه کردند بردند خود بجایی کردند هم بلایی
آخر صریح گویند تا در کجا چه کردند چون این خبر
وحشت اثر ببارگاه فلک اشتباه رسید حضرت
خلافت منزلت پیر و مرشد جهان موسس بنیان
امن و امان از کیفیت احوال خان بهادر فیروز جنگ
استفسار فرمودند معروض جناب مستطاب گردید
که خان معتمد الیه در مسجدی که ما بین ارک و دولی

معلی قلعه واقعست با بهاوران دیگر بموجب
الذین اتخذوا مسجدا ضرارا گشته بسبب طغیان
سیل بر آن طاغیان بنیستوا ند تاختند کشتی که
برای عبور غازیان مترتب شده بود از نهنگ
طرفی حباب وار بباد فنا رفته کشتیان پر زور موج
عابرانرا هدف ناوک بلا ساختند ازین معنی بحر
غضب سلطانی بتموج درآمد و نهنگ قهر
جهانبانی متحرک شد و فرمان قضا جریان
صادر گشت که سرداران دیگر با فوجی لشکر
جدال و قتال بنیروی اقبال کوه مثال از آب
بگذرند و بنای هستی آن پی آبرو یا برز با آب

عدم رسانند حیاتخان که شب حلقه متصدیان
فیل خانه است هفتاد زنجیر فیل عظیم پیکر و شیرپیکر
غرق آهن چون ابر جوهر یکبار آب بر دو چیدند
از فیلان دلاور که دندان بر جگر فشرده از لب
آب گامی پیش رفتند در کام نهنگ گرداب
اجل جاگرفتند و آنانیکه نشانه وار بر قرار ماندند
از گلوله توپ بساحل بحر زند گامی رسیدند
و اکثر فیل بانان با کجاکهای برگشته بختی موافقت
دم را فقت فیلان مقتول نمودند حیاتخان
چون آب رحمت الغرقی کرده بفحوای
الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل

رطب اللسان گردید و بعرض اقدس اعلی رسانید
که گذشتن از آب خیلی اسب می برد کسی عصای
موسی ندارد که بر آب زده راهی واکند یا سفینه نوح
که ازین لجّه خونخوار بگذرد الغرض سرداران
جلادت دستگاه با فوج و سپاه تمام روز
چشم براه بودند که هرگاه آب کم شود ازانجا گذشته
صفحه میدان را از نقوش هستی آن نقش نشستگان
بشویند امّا تا ثلثی از شب گذشته شدت آب و
صولت سیل سورت داشت لهذا دست یابی پیدا
نشده و آن خیال بطلان انتساب که نقشی بود
بر آب کشیده بقیه سحبه الطغیان ماءً

وقوعی پیدا نکرده قریب نصف شب که بحکم
خالق عناصر و افلاک ندای یا ارض ابلعی ماءک
بعالم خاک رسیده راه مرور و عبور ازان وادی
پر شر و شور نمونهٔ حقیقت و فار التنور هویدا گردید
ازین زلزله که در ظلمت لیلهٔ الغمام مغمومان ناکام حرکت
لغو را و دراز کام و بیهنگام دیدند بمضمون العود
احمد که ترزبان شده از روی حسن تدبیر و اصابت
رای دانش پذیر معاودت نموده بجا نهانی
خویش رسیدند آری ظلومان جهول و زیاده روان
فضول کامیاب مقصود و مأمول شده کوچهای
سلامت را بکوی ندامت و [illegible]ت ساخته اند

تهیه و مرحله و دمدمه انچه در قلعه کسیری مفید بود
از حیز انتفاع انداخته الویه استقامت و اعلام
استقرار برافراخته اند در مکانیکه ششماه قبل ازین
بدراست وصول غازیان نصرت شعار و آغاز
تهیه تسخیر حصار از انجا شده بود دشمنان
بدوستکامی نشسته اند و بگلوله توپهای کلان
رعد صدای برق شعله صاعقه نشان
که از همه بروج بآن مکان مصیبت بنیان میرسید
راه بر افواج قاهره بسته مصراع کرا
یارا که بگذارد قدم پیش سبحان الله مالک الملک
والملکوت ذو العظمة والکبریاء و الجبروت

برشحه از دریای قدرت این همه طوفان صنعت
و بلمعه از تجلی رافت چندین شعله سطوت در وحدت
ماده لطف و غضب نکته بود از اسرار الهی
و ایجاد هیولای راحت و تعب شمه بود از حکمت
نامتناهی همان یکباران آب است که جمعی را بموجب آیه
کریمه و جعلنا من الماء کل شیء حی آب بروی کار
آمده هر قطره گوهر مقصود گشت و طایفه را
بمقتضای فاغرقناهم فی الیم معامله چندان آب شد
که دست از حیات شستند نظم کسی در مقسم
اقبال و ادبار بغیر از قدرت حق نیست مختار
یکی را ساخت با توفیق دمساز که پیش آتو

سرافرازی سرافراز یکی را پی سعادت کرده
بدنام که پس روپس تو ناکامی تو ناکام
قبول خاص درگاه الهی نشاید یافتن خواهی
نخواهی زهی خفاشش منشی که از لمعان آفتاب
آیهٔ کریمه ومن لم یجعل الله له نوراً فما له من نور چشم پوشیده
در فیافی لیالی ادبار بلند پروازی میکرده
باشد وبسی بوتیمار طبعی که از موج دریای ولا تبسطها
کل البسط ولا تجعل یدک مغلولةً الی عنقک فتقعد
ملوماً محسوراً غافل شده بر ساحل بحر مکنت وعمدهٔ
قلزم ثروت نشسته غم میخورده باشد بلکه مناسب
حال ماهیت و موافق مجز بشریت این است

که آدمی در مقام تسلیم بوده بنص وان یمسسک الله
بضرّ فلا کاشف له الّا هو وان یردک بخیر فلا رادّ
لفضله رضا بقضا در دهد و بحکم لکیلا تأسوا علی مافاتکم
ولا تفرحوا بما آتیکم از غم و سرور نعمت
و فتور سرور قسمت متغیّر نگردد چنانکه اطفال
مبرّا از فکر آمال و آجال بخواندن نصاب
مشغول و مرفه الحال اند هرچه انضبط در آمده مرقوم
میشود قطعه فی بحر الخفیف در بحر خفیف شاعر
کن مفتعلن مفاعلن فعولن فوج چو شد امیر
میکنند از علم لغت هر آنچه بدیاد اشتباه
عروج طالع در بحار پر غم تقدیم داد ادبا نجات بمقصود باشد الا من

باشند آورد بسوی حیدرآباد نادم ندمان بود
پشیمان مثل چو من ملول و ناشاد نفهمت چه بلا
به پیشم آمد عقده است گره بکارم افتاد
عین و بصر است چشم نورش این طور بلاد کرد
بنیاد مندوب و تفجع استغاثه از بخت
بد است داد و فریاد یا لیت برای آرزو
ای کاش که مادرم نمیزاد اوام بود از
برای تردید ای کاش ورا پدر نمی کاد

و قایع تاریخ هفدهم شعبان ۱۳۰۴

سحرگاهی که قاصد ماه بمصداق والقمر قدرناه

که آدمی در مقام تسلیم بوده بنص وان یمسسک الله
بضر فلا کاشف له الا هو وان یردک بخیر فلا راد
لفضله رضا بقضا در دهد و بحکم لکیلا تأسوا علی ما فاتکم
ولا تفرحوا بما آتیکم از غرور سرور نعمت
و فتور سرور قسمت متغیر نگردد چنانکه اطفال
مبرا از فکر آمال و آجال بخواندن نصاب
مشغول و مرفه الحال اند هر چه بضبط در آمده مرقوم
میشود قطعه فی بحر الخفیف در بحر خفیف شاعری
کن مفعول مفاعلن فعولن سر فوج چو شد اسیر
میگفت از علم لغت هر آنچه بد یاد اقبال او
عروج طالع در بیجاپور عشرتم داد ادبار هبوط بخت
باشد

باشد آورد بسوی حیدرآباد نادم ندمان بود
پشیمان مثل چو من ملول و ناشاد گفتم چه بلا
به پیشم آمد عقده است که بکارم افتاد
عین و بصر است چشم نور چشمش این طور بلا دیده
بنیاد مندوب و تفجع استغاثه از بخت
بد است داد و فریاد یالیت برای آرزو
ای کاش که مادرم نمیزاد او ام بود از
برای تردید ای کاش ورا پدر نمی کاد

وقایع تاریخ هفدهم شعبان سنه

سحرگاه که قاصد ماه بمصداق والقمر قدرنا

منازل حتی عاد کالعرجون القدیم شمار مراحل ایام
را بعدد حروف بسمله رسانید و سواد نامه عنبر
شمامه شب از کلک بدایع سلک حکمت ازلی
و قلم عجایب رقم صنعت لم یزلی بعنوان غرایب
بنیان انا زینا السماء الدنیا بزینة ن الکواکب موشح
و مزین گردید هنوز کاتب دبستان قدرت کامله
آیه کریمه و جعلنا اللیل لباسا بمداد ظلمت تحریر
میکرد و خامه صنعت بالغه ستاره و سطر مجره
بر صفحه روزگار بظهور می آورد نوشته منشور لامع
النور رسید که نقابان امشب کار خود را تمام
کردند و سکاره فرمایان آنها را بموجب نسخه جو نهم

من الظّلمات الی النّور از نقاب تقبب بر آورند
مردم توپخانه باروت را بر مکث سرمه در حدقهای
دیده کشیده‌اند و چشم براه اشارهٔ از التفات حضرت
اند که دست نگاهدارند یا در طرفة العین هر سر برج
را مشعلهٔ آتشی ساخته باسمان رسانند
آنچه ارشاد شود عین عنایت است این عرض منظور
شد و حکم جهانمطاع آفتاب شعاع زود تر از
صبح کاذب پرتو ورود افکند که اوّل آن
جماعت که در مورچال و مرحله می باشند بجوالی
بروج محفوظه چون مژگان در نواحی دیده صف کشیده
جستجویی [illegible]ای هویی کنند تا کور باطنان محصور

که از پی آبرویی مانند رطوبت جلیدی در پس
پرده عنکبوتی حصار آمده همچون حواس اعمی
جمع شوند بعد از آن خود بسان نور بصر بطریق
انعکاس برگشته بگوشه‌ها رفته منتظر باشند
تا هر گاه برجها چون چشم انجم به پرند زودتر از نگاه
بدرون قلعه برسند تا موران بچشم گفته بپای
برجها مانند اصابع پیوستند مقارن اینحال جمعی
بر فراز برجی نمودار شدند اهل بینش چشمکها
باهم زدند که آنچه مطمح نظر بود بعمل آمد و جمعیت
بدچشمان چشم پوشیده از نجات لعینه چون صور
مرئیات همه در ملتحمه حصار منطبع گشت و این لمحه

اگر فتیله نقب را همچون خط شعاعی روشن کنان ببیند
عین مصلحت است بملاحظه چشم و چراغ بهادران
و قوت بازوی زبردستان عهد الخلافه
سر پنجه تهور از آستین تدبر بر آورده باشاره
آتش زدن نقب انگشت نما شد و در آن اثنا
که شطرنجی قضا بساط هیجا در آنجا گسترده
بازندگان عرصه احتیاط منصوبه مراجعت چنانکه
مقرر شده بود باختند لیکن سواران چند انکه
اسب انداختند با گرم تازی آتش که فی الفور
فتیله باروت را در خانه برج زد بر نیامدند
و پیادگان هر چند گرم پی شدند از کجروی

فرزین سنگریزهٔ که شتر آسا بهر طرف

میرسید راه جان برو نیافتند طرفه بازیی

رخ داد در یهولا که شاطر قضا مهرهای

سنگ را بالا می برد و بجانه اجل میرسانید لختی بجانه

شاه مانند کشت رسید و حاضران بساط

میدان همگی مات شدند مگر چندی که چون مهره

طرح از آغاز بازی داخل بودند حقا که غائب

بازان قلعه حریف قمار عجبی بکار بردند اوّل شب

آگاه شده دو دسته بازی پیش دیده پس نشستند

وآن بر چهار ره پیچون خانهای بی پیاده

شطرنجی خالی گذاشتند از اتفاقات غریبه

اینکه یکی از مرحله داران سرکار خاصهٔ شریفه
دران حین که رسیده بود جای اعداد را خالی
دیده پنداشت که پرتو آفتاب شجاعت بر ساکنان
المکان نیفتاده لهذا از انتهای ذوالقعده نشستن
خود را در انجا غرقریب یافته برج را چون قمر صح ماه
در سلخ بی نور گذاشته اند و از بیم ذوالحجه قربان
شدن مانند هلال قالب تهی کرده غافل ازینکه
نحوست تحت الشعاع شعلهٔ نقب را بخطر آورده
بمحض سعادت اختر بیگانه بخطر احتراق در می آید
که مبادا در حیلولهٔ ارض که حجاب خورشید است شده آتش خواهد
ماه بیکرم پیشان را بخوف مرگ از نور حیات

عاری سازد هنوز سایه زمین نقاب آفتاب
بود که بدستیاری کمند و پای مردی نردبان
بسی واجبها و بی پایان جمعی دوستان را بجای
دشمنان فرستاده و زبان حال بتفسیر الاخلاء
یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین برگشاده
سبحان الله بطمع خامی که فتح بنام او شود تعجیل بکار برده
دیگران را خبر نکرده خود وقتی خبردار شدند که
که همه سوختند و تفنگچیان مرحله که دران زمان صبحیه
النوم اخ الموت عقد اخوت با غفلت بسته بودند
برسیدن سنگهای گران خودشان سنگین شدند
چندان که فکر خنده ابرو دارد و شمار آن را جماعت

مرحومه که پرگار پرکار چرخ نقطه جسیم اجل را
منتهای دایره های حیات ایشان ساخت بعد
سال هجری مساوی افتاد و ایمای غیبی
اینکه شاید این همه آدم لبالی کشته شوند
خدا کند که از آن طرف نیز جمعی کشته شده باشند
وآن کشتنیها چون آگاه شدند که در مرحله اوّلم
زنده نیست چنانکه جان در جسد موتی مجرّد
انطفای حرارت غریزی و انتفای هوا
طبیعی حرارت غریبه و هوای غیر طبیعی عمل
مینماید در مورچال و مرحله آمده آنجاها را که بهادران
غازی در مدت چهار ماه بدست آورده بودند متصرف

شدند ازانجا که عدالت حضرت پادشاه دادگستر
عدل پرور بچنین ناحقی راضی نشد حکم قضا توام
بسرکردگان امم شرف صدور بخشید که جمعی کثیر
بمدافعه ان ستم پیشگان فرستاده مکان
مذکور را مستخلص سازند گروهی انبوه بر سر آن
بیمروپایان تاختند و آنان ازدهشت رسیدن
این جمعیت پریشان گردیده بباد فنای مرکب
فارسان میدان نصرت از هم پاشیدند
و غازیان منصور جای قرار را بدست آورده
استقرار ورزیدند چه توان گفت از سردمهری ایام
روزگار که هنوز ان شعلهکیان با رقم سیاست

و شرار آن نایره بطالت جا گرم نکرده بودند
که فتیله وار نقب دیگر را آتش زد و بازنار
ان ابولهب باعث هلاک جمعی مسلمانان شد
بار دیگر سنگهای برج دوقیم لوح مزار ساکنان
مورچال و مرحله گردید و پی تاخیر آن جم غفیر بغفران
رسیدند انا لله و انا الیه راجعون از وقعه امروز تهتکا
قتل آشکار میشد چه هر بار که میر شکار قضا طاقه
برج را بر میداشت چندین هزار سنگ بر اوج
هوا چون چرغ و شاهین و باز و شنقار
می پرید و هر یک مرغ روحی صید میکرد و هر گاه
موشکی بقدر موشی اجل را می طلبید ندا

قل لن ينفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل

شکاریان نخجیرگاه یثنا خرون ساعة و لا

یستقدمون را بگوش جان میرسید عدو فریق

مظلوم که از قبیل حجاباً مستوراً فاعل مفعول گردید

از پرده حساب بشمار غوغا نمود اشاره بای بمعنی

که یورش امروز خیلی غوغا داشت یکی از زمره

آن سرو پا شکستگان پا در رکاب فنا

که سر نوشت هلاکشان کالنقش فی الحجر

بیزوال بود و خط آرزوی وساری از روح

چون رگ سنگ متعذر الابطال از زخم رحم

بسختی جان میسداد و میگفت کاهی سنگ بر سید

میزنم و گاهی سر بر سنگ اما ابوالحسن سنگ
دل قلعه را میبیند که سرداران را از هر دو
طرف دست و دلی هست اما نه در دل اورنگ
را یکبار باری و نه در دست این گشایش کاری
ضرب بر سنگم خورده چون اصحاب خود می‌پیچید
و به زبان می‌آورد که اینها سنگ مجاعت است
برای لشکر گرسنه از جان سیر شده که از آسمان برین
میبارد و سنگش به دندان رسیده لب می‌گشود
که سخن فهمی عالم بالا هم معلوم شد منکه نمی‌گفتم
در حیدرآباد سنگهای کلان خواهم یافت
دندان طمع بر الماس و یاقوت داشتم مطلب

من خود این سنگ و این دندان نبود ظاهرا
جواهر مجرده اصطلاح جواهریانرا مینامند
باین تمثال مینماید که زاهدی در سفر پیاده راه
رفت پایش بدرد آمد دست بدعا بر داشت
و گفت اللهم اعطنی مرکبا قدمی چند نرفته بود
که ترکی مادیان سوار عنان گسیخته توسن نفس
مردم آزار بر خورده کره مادیانش همان دم زاده
و بر خاک راه از رفتار عاجز افتاده عزیز
مستجاب الدعوت را بزیر تازیانه کشید که زود
کره را بر دوش گیر و با مادیان بدو بیچاره میدوید
و با اشک گرم و آه سرد مینالید و میگفت

الجزم

الجُرمُ مِنّی ما صَرَحتُ ما اعطنی مرکبًا لیحملنی فاعطانی
مرکبًا حمّاله بهمه حال دیده بانی که قلعه گیان بد چشم
در نزدیکی آن برج گماشته دور رفته بودند و چشم
زخم رسیده آنها منحصر در و بود که قضا به سنگی بر
پیشانیش رسیده ابرو واری شگافته شد هماناکه
تقدیر مدتی بر فراز ابروش کشیده که ابروست
بروجه دلخواه وازان سنگریزه نقطه بر محل قوت
بصر گذاشت که ما النّصرُ الّا من عند الله موتی
الیه وید که سنگباران تمام شد و تمام مردم مورچال
چون حباب بدریای عدم پیوستند مانند
سیل دو ویده آن خس و خاشاک را که دلاوران

مغفرت نشان بهادر مرگ رفته بودند باز آورده
چون دانستند که مرحله داران رحل اقامت آبدی
در مکانیکه مخصوص نشستن بهادران بود انداختند خان
فیروز جنگ را بعد از راه که ما بعد مرحله است از مغابت
باز داشته فی الحال مرد و دان مرکب انگیز شده
دران موضع مخصوص دخول کردند خان بهادر در وقتی
خبردار شد که بازنشستگاه بتصرف عاصیان
و غاصبان درآمد با فوجی عظیم رفت که باز دیگر
برخیزاند آن سوختنیها شروع بزدن کردند
گاهی حمله می آوردند و گاهی آتشبازی بکار میبردند
ازین آورد و برد مجال مدافعت نماند مردم پس از
پیش

پیش رفتن آپی شدند درین هنگامه عدد
مقتولان بشمار حشرگاه موافق افتاد بعد از رسیدن
اینخبر آتش غضب سلطانی مشتعل شد و بحکم اشرف
اعلی سواری خاص مهیا گردید بتقاعسا کر فیروزی
مآثر را تحریض بر قتال می‌نمودند که اقتلوهم و سرداران را
بزنید تاکید میفرمودند که حیث وجدتموهم [illegible]
شده بود که صرصر قهر پادشاهی چون ریح عاصف
ملک هستی آن متمردان خرمن ادب بباد داد و
را زیر و زبر سازد و هیچ نمانده بود که آب
تیغ فوج دریا موج بنیاد وجود آن مفسدان گوهر آبرو
گم کرد کاین را بسان سیل عدم از پا در اندازد

لیکن از مخالفت چرخ کجرفتار و ناسازی فلک

وارونه کار باد وستند وزیدن گرفت واز حجاب

باریدن چشمها از کار رفت و کارها از دست

و دستها بچشم خاریدن بسکه تنگ رزق خلق تنگ

شده بود لب میگشادند که یکبارگی نکبت اثار را

و تنگ ظرفان را چندان که همت کوتاه

گشته بود زبان دراز میکردند که دبور ادبار را

متعاقب اینحال از ابر تیره روشن شد که ترشح

هیجای مقدمه انجیش به شگال است ناگاه

سلطان باران چتر ابر بر سر داشته علم گرد

باد برافراشته کوس رعد نواخته تاج الماس

نگار

نگار برق به شرق گذاشته قطره زنان از
گرد راه رسید غالبا آن هیزه جنگ و پرباد
سبک بکمک قلعگیان آمده بود زیرا که مرقع صور
کاران پی صفیان اصلاح اختلال نکشیده و نقوش
اعمال از صفحات آمال اینجانب مطلقا شسته
گردید اینها ترشیدند و آنها چهره ترکو یا ابر و باران
از دود توپ و تفنگ قلعه داران مسکون
شده بود که اینهمه بکارشان آمد و رودخانه
که مابین معسکر همایون و حصار است نهری عمیق
شده فوج بهادر فیروز جنگ را مانع از طی طریق
یاران و از آن باران باز دیگر مادر الانهری شدند

و دمدمه که مشرف بر حصن بسته شده بود از شدت
باران فرو نشست و توپهائیکه بجهت تخریب حصار
بسعی بسیار انجا رسیده بود بتصرف متحصنان
پیوست انچه توانستند بقلعه بردند و انچه نتوانستند
انجا انداختند و میخی زده باطل ساختند این
بد فعلان موذی این میخ زدن را میکذارند
و اکثر بعمل می آرند بهمین قدر قساوت اکتفا نکرده
در عین باران و طوفان چوبهای کلان و تیرهای
کران با جوالها و کیسهای خاکدان که بمشقت بیکران
در خندق انداخته شده بود برداشتند و رخنه
دیوار را که از پریدن برجها بهم رسیده بود با آنها
انباشتند

انباشتند و بزبان حال میگفتند مصرع چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دو کار از خالی شدن خندق دلها پر شد و از پر شدن رخنهای دیوار رخنه کار خالی اگرچه مردان عرصه نا ورد گاه برفتن وقت از دست دادند که حنای زندگی رنگی ندارد و بقطع نظر از مدعا دیدند که سرمهٔ انتظار نفعی نمی بخشد الفهای زخم شانهٔ زلف خاطر پریشانیست و رنگهای سفید شدهٔ آئینه صورت حیرانی اما حکم دلالهٔ گوشوارهٔ سمع طوع شد که بار سبکی تمام در جلوه گاه یورش در آشیانهٔ نقب با چالاکی در کار رسانی بدنبال افتاده که با حریفان

در افتند و محصلان بیباک بسختی در پیش ایستاده
که زود ازین کار گره واکنید ابر هم هوادارے
میکرد و باران آبی بر روی کار می آورد بی تکلف
گفتگو در لباس علم موسیقی هوای خوشی رود
و مجلس عشرتی اتفاق افتاد از یکطرف باران
تار بر رباب سحاب بسته نغمهای تر می انگیخت
و از یک سو دایره چی برج آهنگی در پرده حصار بلند
میساخت و ارغنون بادلیج و سرنای تفنگ
بزرگ و کوچک بهم می آمیخت طنبور توپ با مجر
رعد زیر و بمی کوک مینمود و سازنده فرنگی
که بر قلعه ارک نشسته بود در ضرب و نطق طرفه

استادی بکار می برد گاهی زخمه زخم بر کانون
سینه می زد و گاهی مضراب ضرب بر دوتار شاه رگش
دمی موسیقار پهلو را بدم توپ میداد و نفسی
نای گلو می نواخت بلبان با ان هم گاهیکه برابنگ
راست میزد سری بدو گاه دست و پا
میکشید زنگ نواز حقه هم بد نبود زنگوله کوله زمزمه
دیگر میکرد و نی انبانی انبان نفط با انکه شعله
آوازی نداشت بر همه سپهر رسید اما دلش
صاعقه شد بلندی گرفته بود هر دم از اوج
می افتاد و خارج میزد چندانکه فیل تاب
نیارد چه فیلی بقیمت چهلهزار روپیه که در سواری

خاصه شریفه حاضر بود از هیبت صدای آن مردود
هر که چون فیل گوشش پهن بکرده بود از صدمه آن
نامهای سوخته برشته جان بر دعطار قضا کیفدان
بلا بگردش در آورده همگنان را تکلیف نشاسرا
سربازی مینمود یکی جوز از گلوله بندوق خورده فی الحال
از خود رفت دیگری خشخاشش ساچمه تناول کرد
اگرچه کیفش کم بود اما خوب رسید قوم شیخزاده
و راجپوت و افغان که از اینها بیکانه بودند گولی
افیون از گوله توپ استعمال کردند و برخی از حرارت
مزاج احتراز کرده لوزینکان تیر اختیار نمودند کیفهای
همه گذارا شد و مستان نشأ مهور ما هوش مسلوب
گردید

سکرات کردیدند طرفه حالتی رو داد که در و دیوار
محو تماشا شد حصار از کنگره خنده دندان
نما میزد و برج از توپ قهقهه بلند صدا سپندار که
حصن حصین قلعه قهقهه بود و برج انار شکسته و کنگره
شاخ درخت پسته درین جوش و خروش بزم
های و هوی نقیب پی آزرم و نعره کرنای رزم
در فوجی که همه نفیر ازین عزم بودند بلند کرده
هر که سر جوش خمکده نبرد یا دردکش جرعه درد بود
مانند صوفی که بسماع برخیزد مجرد استماع
نام یورش جامهٔ صوف بارانی پوشیده بر
خاست چون قدری راه بقلعه نزدیک شد

جنگ عظیمی در پیوست و هنگامهٔ ستیز دست
عرصهٔ رستخیز ببست شورشی قیامت علامت
هویدا گشت و غوغای محشرنما برپا با بیطرایق
که یکی گفت برج افتاده کدام است دیگری جواب داد
همان که از دور مینماید این گفت چگونه باین
زودی درست شد او گفت مگر کوری نمی‌بینی
که چوبها و جوالها را برده برهم چیده اند مناظره
بمنازعه کشید و کلمات درشت بدشنام انجامید
سپاهیان غیور و بهادران پرزور الفاظ رکیکه
از همدیگر تاب نیاورده برهم زدند و همچنان از
هر جانب معاونان و معاضدان در رسیدند

و همچشمان چون نگاه از زیر گوشه بر هم دویدند مقابله
و مقاتله مردانه و تردد است شایسته بظهور آمد تا
زمانی که عینک دوربین از خانهٔ سردار آور
دند لیکن چون شام شده بود محسوس هر گروه نگشت
که صبح دعوی از کدام گروه صادق است و تحقیق
صدق و کذب این ماجرا بصبح افتاد لاجرم جرم
بر احدی الطرفین نسبت نداده هر دو سرتیپ را
تسلی نموده مراجعت فرمود الحق آئین سرداری
همین بود که طرف هیچ طرف را نگرفت همگی
بخیر و عافیت بجاهای خود برگشتند و جمعی که زخم
نمایان برداشته بودند مراهم مراحم لب

زخشان از شکایت فرا هم آمد الحمد لله که این
فتنه عظمی خود از پا نشست باقیماند قلعه و مرحله آنها
کجا میرود در دست غنیم لئیم محکم است جانش بر آید
و محافظت میکرده باشد تا راه نقب سیوم که
پیدا نیست یافته شود و دیگر حقایق لشکر ظفر پیکر
الآن کما کان تفاوت همین است که توجه
حضرت میکائیل علیه السلام نسبت بسابق کمتر
شد و تفقد حضرت عزرائیل علیه السلام بیشتر
جوانان در تلاش معاش شاغل و پیران از فکر ارتحال
غافل اطفال بازی کوش از نشأ نشاط
مدهوش و بخواندن نصاب در جوش و خروش

قطعه

قطعه که شنیده شد بتحریر درآمد قطعه مخزن

گوهر دل اهل قبول فعللُ فعلُ فعلاتُ فعول

قسمت اثنا عشری در فلک ساخت برُوج

از پی ضبط شهور حوت و حمل عقرب و میزان

و ثور و دلو پس آنکه سرطان شد خور جدی و اسد

سنبله جوزا و قوس هر سه یک عنصری افکنده شور

آتشی از خلق برآورده دود گشته بهار و ست

نزدیک و دور آبی شان بسته زبارون و

سیل راه برآبذ وقه اهل عبور خاکی و بادی هم از

اتفاق وقت یورش چشم سپه ساخت کور

بود اثر کوکب ازین برجها شادی و غم گاه غزا گاه

سور رفته کنون از همه سیارگان خاصیت قمر خته و

عیش و سرور ماه ز عقرب نهد پا برون مهر

اسد را نگذارد به نور نسبت و طالعه شد و تحت الشعاع

لازم ایام سنین و شهور بدر طرب منخسف

از زنج و غم شمس فرح منکسف از شر و شور

راس و ذنب گشته دو سردار فوج این ز شرف

وان ز سعادت نفور پیشه مریخ که خونریزی است

کرده ز هر برج لقلعه ظهور

تاریخ هشتم شهر شعبان المعظم سنه ۳۰

سیاق گذارش و سیاق نگارش یافتگی یا فتن

از ره انقلاب

راه نقب تسنیم موقوف علیه یورش است چون
در آن زمان که شکافتن برج منع استحاله خرق
فلک نمود تزلزل زمین تا ویل انّ زلزلة الساعة
لشیء عظیم لب انشقاق گشود تراکم اجزای
ارضی و تصادم اجرام سفلی دهن نقب را
از سخن فتح بست و دو روز سرکه اعتراض و
اکلیل الملک چین جبهه جهت تفتیح آن مجری
بکار رفت تا سدّه مذکور بانفتاح پیوست
ازین گشایش طبایع را انبساط وافر حاصل
آمد و قلوب اشیاع و اتباع را نشاط متکاثر
شامل گشت چنانچه طبیعت که ملک ملک بدنست

در یوم الباحور توجه بمجادله مرض مزمن می آرد
و جمیع قوی و ارواح و اخلاط و اعضا را بسعی
و جهد بمدافعه مرض میگمارد حضرت پادشاه
هفت کشور خدیو فلک سریر خورشید افسر موسس
بنیان صاحب قرانی مشید مبانی جهانبانی
ثالث شیخین خلافت اقتدار ثانی اثنین اذ هما
فی الغار خود بذات تقدس آیات با همه اعیان
دولت ابد ثبات سوار شده متوجه تسخیر قلعه
و استیصال ابو الحسن قبیح صفات گشتند بنا
میزد چه جاه و جلال بود که جام جم را حلقه چشم حسد
میساخت یعنی ساغر جمشید را لبریز باده حسرت میکرد

کاوس کی چنین صولت بخواب نه بیند اگر
بر آسمان رفته باشد نمرود خود را پشه شمارد
اگر خیال آن عظمت بدماغش درآید آسمان
از گرد لشکر چشم کوکب میمالید و زمین از نقش
نعل مرکب دارم همای سعادت میبافید دایره چتر
هاله بدر شده و پرچم علم شقه ابر خفتگان تحت الثری
از صدمه سم ستوران بیدار شدند که اذا بعثر
ما فی القبور و ساکنان ملأ اعلی از هم برسیدند دالک
یوم النشور مثنوی درافتاد دریای لشکر بموج
چو ماهی زره پوش گردان فوج زمین جمله گم دید
صرف غبار زخود یلان شد حباب آشکار

بجوشن نشسته شه پر شکوه چو خورشید رخشنده
بالای کوه امیران همه جابجا دور شاه بدانسان
که انجم بود دور ماه ز گل در بهاران سپه بود بیش
ولی هیچ غنچه همه سر به پیش یکی نیزه ور دست
در تاختن ولی چون مصوّر بر و ساختن یکی در میان
بسته خنجر رسید ولی بود در لرزه مانند بید یکی
در کمان کرده زه تیر تخش ولی همچو مد الف محض
نقش یکی غنچه سان گرز افراخته ولی هیچو
گل رنگ رو باخته یکی غرق فولاد تا چنان
که در آیینه عکس نه دل نه جان بخفتان مشکین
یکی تند و تیز چو چشم غزالان نظر برگزیند یکی

سرخ

سرخ پوشیده امّا زبیم رخش زرد چهره شده با غنیم
ز برق سنان شیر خفتان گریخت چو شب پر ز خورشید
تابان گریخت کشد هر که تیغی ز خود بیش کشد
تیغ بر روی خود بیش بر اسبان نیکو گشت
برگستوان کشیدند چون پوست بر استخوان کجک
در کف فیلبان می‌نمود چو ماه نو از آسمان کبود
دران عرصه که از انبوه پیاده و سوار زمین آئینه جوشن
سپار بود و صیت هیبت و سطوت پادشاه غازی
چون قوت غازیه و نامیه لشکری فراوانتر از
اوراق اشجار بگلبن برج و شاخ حصار امّا غنچه
که در لاله زار امید دمید نقش جبینش الثمرة للنخل بود

و گلی که از نرگستان چشم داشت بنظر آمد صبح
بینش الصغرة للوصل اول بها دران برسد یعنی
که افلاطون اندیشه با فروختن شعله ادراک انجا
نشسته بود در صد طلوع کوکب فتح از پریدن آن
برج بسته چون فکر منجم دو دیده اما هرچند آتش
زدند هیچ صحبت ارباب حدت طبع بآن سواد
در نگرفت چه سپاه نجبان محصور و ستاره سوختگان
پی نور یا لصد من باروت را لبسان خمسه مسترقه دزد بلج
بودند لاجرم مانند اختر راجع از از صوب برگشته
مثال خیال شاعر قصد رسیدن به بیتها ی بلند
نمودند یعنی آن دو برج که از افتادن سنگها چه ان

شکستهٔ شعر

سکته شعر از الفاظ ثقیله شکستی داشت اما
بعد از آن تقطیع بالات ضرب و توزین با دوات
ضرب در میان انداخته شد که دخل بیجا در رباعی
آن چار دیوار که نکتهای سربسته حقه و مضمونهای
پیچیده کلوله بسته شده مشکل است ودماغ سوزی
در حل معمای حصار که بعمل تحلیل و تسهیل گشودنی
نیست که قافیه تنگ است و زمین سنگلاخ
لاعلاج چون بند ترجیع بجای خود آمده و از بس سبکی
و کوتاهی چون بحر مثنوی خفیف شدند نظم
قصیده فوج از گریزگاه برهم خورده و در روی
مرکب با کمال جلدروی از مصرع رسای بان

جان خود اگر ردیف هم گشتند و چون قافیه شاکان
مورد اعتراض شدند کلام طیش آمیز که مسند الیه
بهادری مشتمل بر تنافر است نا دشنه مبتدا است
انکه با جمعیت چندین فوج که صیغه منتهی الجموع است
انصراف چگونه رو نمود و خبر عذر آمیز که در جواب
محتوی بر تعقید رسید انکه حضرت عدل نمیفرمایند
اینجا علتی غیر از تانیث معنوی نبود و قضیه انشائیه
چنین که در آمدن تقابه پیش از رخنه از قبیل اضمار
قبل الذکر محال است و فتح که مبنی بر کسر حصار است
بدون رفع توپها که در زیر و زبر چون اعراب نصب
کرده اند در کمال تعذر و اشکال علاوه اینکه به برج
داخل

داخل شده اند بجبرم حقّه نفی حیات میکنند و بان
مشابهت باو کنگره مشابه کلمت لا از رفع برفراز
قلعه نمی نمایند بالا برآمدن از ما نمی آید و تقدیم
مفعول بر فاعل نمیشاید لقب که چون ضمیر مستتر
ببرج اجوف متصل شده بود بحذف مضاف یعنی
باروت ناقص گشت و برجیکه بسقوط سنگهای مثال
نون ثقیله متصل شده بود از اعاده محذوفات
بتاکید تمام صحیح و سالم شد بلکه مضاعف بجبر
تعدیه فوج بانجا کر رسیدن لازم است بالا
بان و گوله و حقّه از تیر و تفنگ مزید فیه گشته بجز
حرف ضرب میکرد که باب فتح تنها نشاید بود

وضرب بضرب بسطست و چون ظاهر شد که نحوی
تقدیر درین قلعه که محل تنازع است ابوالحسن را
همچون فعل اول بمذهب کوفیان عمل داده ما که
فعل ثانی را بعمل آوردیم اگر چون کسائی حذف
کسوت وجود از خود اختیار کنیم مذهب بصریان
بجز اینکه بهره بچه کار آید لا محاله طریقه فرار
قبول نموده فرار را لازم داشتیم و مصدر
هلاکت را متعدی ما حصل آن مهمانان میزبان
قضا و ضیوف داعی بلا موجب ایذا و تعذیبیم
فاذا خلوا الیه بر خوان الوان مصیبت و مائده
محنت حاضر شدند و بمحض نمک چشی از آنجا سیر شده
و بحکم

و بحکم فاذا طعمتم فانتشروا از هم پاشیدند سبیلا بحی
اجل بهر یک صلا زنان که ذق انک انت العزیز
الکریم آبدار تیغ همه را ندا کسان که سقوا ماء حمیما
از حق نباید گذشت ضیافت باسانی بود طعام
پس انجامی نانهای کلان روغنی بریان اند
بجای دیزهای لفظ الو و کرماکرم میرسید و سیخها
کباب از بان همه حاضران کنار و میان سر
میکشید پالوده پیکان تیر با شربت شهادت
آمیخته حلوای سنجری از کاسه سر قیزلران
ریخته جان شیرین چون طلب میرسید نقل پسته هندیها لوزه
و زبان وقتیکه بشهادت شده می چید لوزینه مرتب تیرها

گلوله توپ همه شهیدی گردکهای حقه تمام گلوسوز از
کیپای انبان نفط چه توان گفت که روغن از آن
میچکید کوفته ریزهٔ گلولهٔ تفنگ را کی وصف توان
کرد لذتش بغیر قلم میرسید جائیکه بسفره میدان
سراپای مجلس کشیده شده بود کله پاچه بر روی هم
افتاده وقتیکه سرها پاپامال سم ستوران میشد
زیره سرکاسه نیم کاسه نهاده ماهیچه تیر بسیار
راست مزه بغرای ساچمه خیلی درست چاشنی
غرض که خوب آتشی پخته بودند بهادران چون
دیدند که معامله قرهٔ قی شد و شله برگشت همچون لنگ
بره بر لنگ زده برفالیدند اما سرکدام دران

صلای عام ذلّه زخمی ببست و فیروز جنگ با آب تیغ
دست از جان بشست اوّل چنین خبر رسید که در صفحه
دغا کاتب قضا بکلک بان و خامه نیزه و قلم تفنگ
سطح میدان را صفحه مشق ساخته چندان که در تحریر
نگنجد کشش قامت و دایرهٔ رو و مدّ ابرو و نقطهٔ
مردمک و یای معکوس بینی و بای لب و صادِ
چشم و قاف گوش و سین دندان و اجزای مرکّبان
و تشدید پنجه و جزم ناف بر روی یکدیگر انداخته بهادر
نیز در آن حروف مقطعه افتاده مدّ تثلیث که از غایت
ضعف و بیخودی چشم نگشاده مینماید که چون
مرکز نون در فای فنا مانده امّا آخر ظاهر شد

که آن شاه بیت دیوان مردانگی را دو تیر ماند

قافیه بر قفا رسیده اما خوب شد که آن بدنفسی

که دستش باید برید شست کاری نزده یکبار بند

کرده و بار دیگر انگی فرو کرده خدای عزّو جلّ

بهادر را از سلامتی نگهدارد و هیچ آفت و مخافت

بر شمایلش نرساند که گشاینده گره کار است و زیر

و بالا رسنده اعتبار اکنون سواری یورش موقوف

بر شفای اوست و اجابت حکیم علی الاطلاق

مصروف دعای او الهی زود بر خیز دولتم کامگار رشید

گیرند و عنصر سبب القرار شود تا همه سوار شوند بناءً

علی هذا حضرت دین پناه خلافت و دستگاه

مجدّد

مجدد آیین کشورستانی و ممهد قوانین کاردانی
از نزدیکی حصار یعنی الکان شرافت آثار که
بجهت اهتمام یورش و روزی از ماهچه فتح
آیت جبین سعادت بر اختر سوده بیرجیکه برای
تدبیر تسخیر ماهی از آفتاب وجود فایض الجود
منور بود ورود مسعود نموده و قدری توقف فرموده
از آنجا هم اعلام ظفر ارتسام نهضت برافراختند
و بنگاه قدیم را بقدوم نصرت لزوم مشرف
ساختند فی الحقیقه ابوالحسن محروم از سعادت و
رو به تیر تغافل از اوج اعتبار انداختند بلکه
در بوته ندامت باتش خجالت گداختند آری

سفیهی که پایهٔ افتخار نشناسد و رتبهٔ اقتدار نداند
سزاش همینکه ان الانسان لکفور مبین الغرض
لله نقطهٔ موهومی که خط بند کیش در سطح این استان
اگر مرکز قبول مهر رسید از خرمی چون حسب التعلیمی
در ابعاد ثلاثه مینازید و سر مباهات بدایرهٔ
فلک میرسانید از کجا این سعی بکار رفت و چگونه
کار باینجا کشید که در زاویهٔ قائمهٔ منفرجه قلعه با استقلال
نشسته دعوی تساوی طرفین مینماید و بعض ولا
یستوی الحسنة لا السیئة دیدهٔ عبرت میگشاید چه
خدا اورا که مثلث پی اوپی رسم کند تا سه مرتبه
محو دایرهٔ خلافت سطح پای قلعه اورا سرافراز نسبی
بخشید

بخش واو یکبار نقطه وار در پای پرگار رسم منند جهان
پیمایند و چون نقش نگین از فروتنی سکه بلند نامی
نزنند زهی پستی فطرت و جهی حضیض مذلت بکجی
طبع منیده اند که از فحوای امر ابر صوا امر افاتا صبر مون
نباید انحراف ورزید و عمود استقامت بر زانو
مستقر جه مربع قلعه نشاید اقامت کرد تا دایره محاصره
اشکل مستطیل نه انجامد و برهان مهندس تدبیر او بجه
انجر کشید اگر بخط مستقیم برای درست اصلاح حسن
وقع سنجیده شود مراجعت حضرت خلافت منزلت
که از راه اعراض بموجب اعوض و نابو بجانبه واقع
ضبط او همت ملی ارتیاب و تاریخ باجرا است

خاب کلّ جبّار عنید بضعف مرتبهٔ اوّل و دویم
در حساب الحاصل الوالحسن همه چیز را هیچو قباحت
نمیفهمد بهر کاه و کاکین و اسواق و قری
و کوه و دشت و صحرا درین بیساق بالتمام در تصرف
اولیای دولت عظیم الاحتشام درآمد و بنو نافیو
حکام ضابط ناسق و نظام رایق فایق بنظم و
نسق مهمات توابع و لواحق منصوب و مامور شدند
و بعطای خلع فاخره و مراحم وافره مبتهج
و مسرور کردیده کاری مبهم نیفتاده و امری ملتو
نمانده و امضای رسوم عرفیه و اجرای احکام
شرعیه یکی از مهمات والا نهمت مزیّن اورنک

سلطنت

سلطنت و رونق سریر ملکت و ملت از قوت
تمام بفعل آمد کفاتیخان که در امور ملکی رسیدنش از
حسن بن صباح بیش است دهقانان ده را طلبیده
گفتگو کرد که ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون و عبدالرحیم
خان که تسلطش در احتساب کم از عبدالله زیاد نیست
ساکنان شهر را جمع نموده اوامر و نواهی دینی و
مواعظ و مسایل یقینی تلقین نمود که الیوم الملک
لکم و دینکم درینصورت بمحض اینکه قلعه از ابوالحسن باشد
چه میشود مگر اینقدر که بعضی بیخبران را اشکی در
خاطر باشد علاج اینکه هر کس بپرسد لمن الملک
الیوم باید گفت لله الواحد القهار و بگیر حقایق

لشکر نصرت پیکر الان کماکان جوانان
در تلاش معاش خوشدل و پیران از فکر
معاد غافل و اطفال مشغول بخواندن
نصاب آنچه شنیده شده است این است

والله اعلم بالصواب

القطعه فی بحر الخفیف کرد بحر خفیف را
اثبات فاعلاتن مفاعلن فعلات
فی دراست و علی برو کم چند بیم
است هیبت خوف و رجا اول و آخر
یورش دیدم من و عن از الی و حتی تا
گشته برروی یکدگر افتاد اینما هیچ حیثما هرجا

شبر

فـ پس و قبل پیش و بعد پسین فوج بکبر بخیت جمله
سرتاپا همه خود از هول گم کردند ما چه و علیت من
که و مع با سخن و نا اِنّنا و اِنّا ما همه شد شده گشته و
رسوا انّا چون انثی و انّی من میزنم سر بدانا من
صحرا انتم و کم شما و ذا اینمرد جمله خوار و خفیف زبون
دغا حشر دنیا و آخرت چه زبان ثَمّ آنجا و هنا
اینجا هر که آمد ز قلعه می پرسید این گوی کیف
چون ایم وا و یا اِن و لو گر متی کی و لا نه هر کسی
حرف فتح گفت جدا هر که گوید ز روی شک گوید
رُبّه و رُبّما و رست بسا هیچکه از یقین نگفت کسی
قد و قد هکذا و صار کذا قال گفت و یقول میگوید

ملکت یعنی شه و عبث هیچا لدورامن که مدّعی

امتیاز حسن و زیب بده لنا مارا همه مکن

صه مگوی و دع بگذار انت تو لم نهد چه زار

مخا هو چه آنرو اجاب داد جواب اقبل

میکشم ملکم بیا القطعة الاخری فی بحر المثنوی

زنجیر مثنوی پیش سخنور کشد صف سطرها مانند

لشکر چه سرداران ما باشد به تمثیل

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل رئیس القوم چه سردار

مردم دگر خنثی و عنّی چیست حیرانیست ای و

یا وایا وی ندا شد تعال یعنی بیا هیچا ستیزاست

قلما یان پس چون گشت ظاهر جراحت

ریش

ریش و صارم تیغ تیز است ابارد گردو ولی گرد

گرد اند مناص اعنی مفر جای گریز است بطل

باسل کلی باشد دلاور مسلو ما هو پرسید

آن چه چیز است قطعه اخضری جهاد و غزوه

جنگ از بهر دین است بیاشید ای مسلمان

دیندار بقلعه بسر که باشد بت پرست است

خلیفه عزم کرده قتل کفار چراکه بوالحسن الماسر

دارد کلان و قیمتی خوش رنگ و بسیار

مبادا آن سنگها را بت تراشد نهد نامی

سکی صنم دارد مناة ولات و بعل و ود و

سوی یغوث و نسر آرد و برخ کار چو آن بتهای

بالقوه بگیرد   ز نام وقت سازد ضبط

سرکار دگر از کفر و دین جمعیت خاطر چرا

باشد کسی را با کسی کار   عقیق از رنگ می آید بجا

سلیمانی چه شد گر بست زنار   اگر لعل بدخشان نیست

باشد قزلکی گشت یاقوتی چه دشوار   ایضاً

قطعهٔ الاخری فی بحر المثنوی   مثنوی

بحر بیت موجش از نکات   فاعلات فاعلات

فاعلات   شمس خورشید و قمر ماه تمام

زهره ناهید و عطارد تیر دان   مشتری

برجیس باشد پس زحل هست کیوان جاش

هفتم آسمان نام مریخ است بهرام الغرض

جمله

جمله شد بر سپهر هندوستان مجتمع گشته به برج

آتشی عالمی را گشته انداز توپ و بان داد ارد سنت

زحل که دور او ست نحس اکبر گشته خود اینجا عیان

وقایع تاریخ بیست و پنجم شعبان سنه ۳

در حینی که سلطان فلک تخت بلند بخت انجم سپاه خورشید سریر سمت الرأس را بموجب هو الذی جعل الشمس ضیاء بفیض عالمتابی منور ساخت و سایهٔ جهان پروری و ظل عدالت گستری بحکم الم تر الی ربک کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا بر مفارق ساکنان ممالک

محروسه جهات ستّه و رعایای معموره بلاد و ابعاد
ثلثه انداخت حضرت ظل اللّه پادشاه جم جاه جاکم همت
کاوس صولت کسری معدلت اورنگ جهانبانی
را بنور قعود شوکت آشو و زیب و زینت بخشیدند
وزرای عطارد مثال و امرای ثوابت همال
مشابه جاه و جلال و مشاکل دولت و اقبال
بتقبیل قواعد سریر خلافت مصیر رسیدند و حصول
مطالب و نجح مآرب انام در خور استعداد و مواد
از پرتو فیض و کرم و نشر و ضع عدل و داد اورنگ
حصول پذیرفت و اشجار آمال خواص و عام بار نشو
استحقاق کم و زیاد از تربیت آفتاب جود

در مهر سپهر

در مغرس تمنا نشو و نما یافته از ثمار مقصود است
در بساطین مرجوات شگفت صنف شگفها زاکه
نهال احوالش بدم سردی مفتریان میثاق
از آفت تهمت نفاق و آسیب بهتان اتفاق
با محصوران بی وفاق از برگ نوا عاری شده
بود و در ریشه زنجیر در زندان چه مردی که بر پا
داشت ثمر امید از مجلس شکوفه انتظار بهب
نسیم رحمت سایه پرورد کار بر آمد و آن
عصابیت از پیشگاه خلافت بنوید سنعیدها
سیرتها الاولی مستمال گشته از دو جا صفت بجانب
قلعه دوید و بدستور سابق بمنصب میر

آتشی نامزد شده چون آتشش بنجیر طبیعی خود رسید
الحال مواد قلعه کیسری را مانند سودا از سر گرفته
گاهی بقصد کر سینه پیش بردن در قطرب اضطراب
است و گاهی در اندیشهٔ دمدمه ساختن از
ما نیای تلواسه بخورد و خواب از موال او
که بضبط سرکار فیض مدار درآمده بود مسترد گشته
باز بخان مذکور مرحمت شد اما از ایفای نذر
و کفاره یمین که بعد ازین خدمت میر آتشی با برانی
مفوض نفرمایند هنوز بمستحقان نرسیده خدا
کند که قدری معتدبه باشد تا جمعی مستحقین چند
روز قوت لایموت سازند آخر سفینه

از خود

اثر خود بر وجود میرآتشی مترتب کردد که طفیل
خنکیهای شش آتش جوع ازجان سیر شدکان
فرو نشیند تا توان کفت ربّنا ما خلقت هذا باطلاً
لطف الله خان ازجناب اقدس مسئلت نمود
که چون این فدوی در روز کرفتاری عزّت خان تردّد
بسیار کرده امیدوار است که خطاب بهادری
مرحمت شود منظور نمیشد ول نیفتاد و زیرا
که محمول بر کذب شد امّا فی الحقیقت خان مذکور
دروغ نکفته بود تردّد بعضی دیکر هم اطلاق کرده
میشود و رفقا میکویند که در آن روز از و کمتر
بعمل آمد چون نین تهوّر نشان عزّت خان و سرپراه خان

که محصوران پی تصدیع جنگ بموجب حذووا
اسلحهم یراق گرفته دستگیر کرده بقلعه برده بودند
ابوالحسن هر دو را بمقتضای خلوا سبلهم آزاد
نموده بهر یک خلعتی و اسپی انعام فرمود
و عریضه مصحوب آنها بدرگاه فلک اشتباه
فرستاده بالمشافهه نیز مضمون آنرا ابلاغ نمود
چون این مقدمه بعرض مقدس معلی رسید
که اساری باین طریق برگشته اند منصب
عزتخانرا که یکهزاری ذات و دو صد سوار
بود تضعیف فرموده ازاله خطاب کرده تعیناتِ
صوبه بنگاله نمودند متبادر بذهن خود این است

که وجه

که وجه فرستادن او به بنگاله محض غضب باشد
لیکن موصی الیه میگوید که امیر الامرا ناظم صوبه
مسطوره بسبب حدّه من تغیّره وتکبّره فی الخلق رسید
وخاطر ملکوت ناظر از ضبط آن مملکت جمع نیست
سیّما درین ولا که متمردان حوالی وحواشی دست
انداز ها در آن مملکت مینمایند مارا بانجا فرستاده
اند متعاقب فرمان تفویض ایالت میرسد اگر
چه سخنش مستبعد از عقل است امّا چون بنده مزاج
والسنت یحتمل که درست دیده باشد واستعجاب
ما هیچمدانان مناط و معتبر نیست چه وقتیکه
میگفت مارا میر آتش میکنند استبعاد مینمودیم

آخر شد امّا زود اختر شد در باب برادرزاده خان
حکم والا صادر شد که او غلام است و گر بچنین گنه‌کار
او سزایی و جزایی ندارد و بار عتاب بسلب
خطاب تمام شد آری از منصب ذات او
چه کم توان کرد که چار صد نیست و بسیار کم ذات
بهر حال که مشار الیه که موسوم بجلال است عریضهٔ
که آورده بود بموجب حکم پیش غازی الدّین خان
بهادر فیروز جنگ که سر حلقهٔ فدویان ارادت
کیش و عقیدت اندیش است برد چرا که
ابو المحسن اینقدر لیاقت ندارد که عریضهٔ او بمطالعه
خاص در آید هر چند که مشتمل بر ضراعت و ابتهال و اظهار

عجز

عجز و انکسار حال باشد فی الواقع در خور حقارت
پایه او اینقدر کافیست که شش ماه در محاصره باشد
و انجای شستی در تسخیر قلعه بجایی نرسد و پادشاه
عظیم الشان خلافت مکان خود بنفس نفیس یکماه
در پای حصار رو نشسته متوجه یورش بوده مراجعت
فرمایند و اودی پور ادی کرده بندهای عمده درگاه را
بقتل رسانیده اسیر و مغلوب سازد و آنچه
از اندازه رتبه سافل و حیطه پایهٔ نازل خود قدم
جسارت بیرون گذاشتن و توقع مطالعه فرمودن
عریضه داشتن و اظهار احوال خویش را انجا گستاخی
انباشتن کمال تجاوز از جاده ادب است و آرزوی

و آرزوی زیاده از حالت این کمتر خلق الله را که
دست از تنبیه او کوتاه است چه کند به بلندی
سخن کوکند که میخواست در جزای چنین گستاخی
و سزای این بی ادبی او کاری برسرش می آورد
که پابرهنه از قلعه بیرون میدوید آخر در خور
استطاعت اینقدر کرد که نامش را در جریده
سفها نوشت امّا جمعی از مدعیان انصاف و دقیقه
سنجان صاف از لاف و گزاف چون مطلع
بر مطاوی عریضه و مضامین پیغامش شدند
و نزد ایشان برهان انّی و لمّی بثبوت پیوست
که نهایت انقیاد و اطاعت و غایت تذلل
و استکانت

واستکانت بجا آورده و بتقدیم رسانیده
اسمش را در شرح تهذیب الاخلاق و حاشیهٔ صحیفه
المروت والوفاق داخل نموده بدل نام او اسم
این احقر را در متن تذکرة البلها ثبت کردند و بنده مسینه
نوشتم که هذه بضاعتنا ردت الینا و کیفیت ابتداء
اینکه جلال نمک حلال بوساطت بساط بوسان
بارگاه مسئلت نموده که بموجب و ما علی الرسول الا
البلاغ آنچه در آنجا دیده و شنیده شد بخدمت
ایستادگان حضور لامع النور معروض دارد
حکم والا پرتو صدور انداخت که ثلثی از شب رفته
بیاید و از پس سراپرده خوابگاه خاص بلا مزید

واستقاص بمسامع جاه و جلال رساند لاجرم
آن غلام درگاه بهره‌ی از شب گذشته
در رنگ سیاهی چشم پس پرده آمده معروض
داشت که ابوالحسن گفته که من خود در سلک
ملازمان میدانم و از یورشها و جنگها بر جبات
تقدس انتساب ظاهر شده باشد که بهتر از
نوکران دیگرم هر گاه حضرت قلعه را بیکی
از بنده‌های آستان ملایک پاسبان سپرده
بدار الخلافه تشریف شریف ارزانی خواهند فرمود
کو آن بنده من باشم و سوای آنکه ضبط ملکت
نسبت با مرای دیگر هر گاه بهتر صورت وقوع

خواهد یافت دولتخواهی و کفایتهای دیگر بطریق
اولی بظهور خواهد آمد چه هر امیری که ناظم آن ملک
شود زیاده از محصول این سرزمین در وجه منصب
و جمع و خرج سپاه از سرکار عالیمقدار
خواهد گرفت تا تواند از عهده نظم و نسق برآید
خصوصاً تا ده سال این مرز و بوم از خرابیهای
ورود عساکر باصلاح گراید و بنده هر سال خراجی
که بوکلای درگاه سلاطین سجده گاه میرسانیدم
مع شئ زاید او را خواهش نمود عجالةً نذری دیگر
باولیای دولت قاهره میگذرانم بانحساب
که در ازای هر گروهی که هنگام معاودت

تحت الاقدام حاملان اعلام ظفر ارتسام طی شود
صد هزار روپیه نقد تسلیم خزانه داران مینمایم
و بشکرانه این موهبت عظمی و عطیه کبری که شما
کلبه محقر حقیر بوجود فایض الجود مزین و منور بود
ایضاً ضیافت و پیشکش میفرستم و همچنین
نثار قدوم نصرت لزوم بعدد هر مرتبه که جهت
یورش بپای قلعه تشریف آورده بودند جدا
گونه ارسال میدارم و سکه و خطبه بنام نامی و لقب
سامی میزنم و میخوانم و این خدمات محض
برای آن بعمل می آرم که مسلمانان لشکر ظفر
عادت در رکاب سعادت زیاده ازین

بی نصیب

بی نصیب از مال و جان و محروم از ناموس و
خانمان بکنند و چندی از هیچکارهای مملکت
حرام که بجرم عطالت و بطالت از نوکری بندهٔ
مردود و مطرود گشته بدرگاه آسمان جاه
بمنصب شش‌هزاری و هفت هزاری ممتاز میشوند
عبث تنخواه کرورها را ضایع نسازند چه در این
اوان که محک امتحان در میان است اگر این
مردم مصدر کاری و منشأ آثاری می‌شدند این
خیرخواه از پیش خود نمیراند حضرت توجهی بعون
این معنی فرمودند بضمیر مقدس تحمیر که ثانی
عقل اول است دریابند که این نفوس معطّله غیر

از آنکه موجب تضییع آذوقه و تکثیف جا و مورث
وقوع قحط و غلا و صفت آرای اولئک کالانعام
بل هم اضل سبیلاً باشند و دیگر کدام امر کلی
یا جزوی بر وجود نابود اینها مترتب خواهد
شد از ابراهیم مخاطب بمهاتجان که بت شکلی
صورت دیوار بودن خود نتوانست کرد سوای حیله
و جبن کاری صورت وقوع نیافت و زمان
ملقب بجان زمان که غیر از گریز و دروغ ثمره بر نیخ
پوشید وجود سیمیا نمودش متزرع نشد کاری
نظام نگرفت و از نظام نامرتب از نظام ترتیب دودمان
نیز غیر از پی نظامی امور ملک و ملت ترتیبی
یافته

یافته نشد بهر حال اگر مدتی دیگر هم تمکن ولبث
درینجا تضییع اوقات خجسته صفات
واتلاف مال وضیاع سرکار عالی جهات مطمح
نظر اکسیر آیات کیمیا سمات باشد عقیدت آئین
اخلاص شعار پانصد ششصد هزار من غله از انبار
حصار در لشکر عظمت آثار ارسال دارد که از شنیدن
خبر قحط در معسکر فتح رهبر وجزع بطون تهی جوف
از مصیبت اذاقها الله لباس الجوع الخوف
چون گندم سینه چاک شده بصورت برنج بهم
افتاده و نه خود سیر میخورد و نه یکجو آرام دارد زود رجا
که اینمعنی را حمل بر تکلف و تصلف نفرمایند

جلال رز عظمت و جلال ایزد بیمثال قسم داده استدعا
نمایند که ذخایر قلعه را برای العین مشاهده نموده میداند
که سر انجام این خدمت خیر خواه خلق الله را
مقدور و میسور است رنمیقد مات که جلال مذکور
بالمشافهه بعرض حجاب سرادقات جاه و جلال
رسانید در نامه که بدستور الوزرا جملة الملکی قلمی نمود
مرقوم قلم صدق رقم و مقلوم خامهٔ صفا توام
شده بود جواب باصواب که بزبان معجز بیان
حضرت پیر و مرشد جهانیان کرامت جریان یافت
این بود که ابوالحسن از اطاعت ما بیرون نمیشود
بگذارد که او را دست بسته بیارند بعد از آن آنچه مقتضای
مروت

مروت ما باشد حکم فرمائیم ببخشیم یا نه بخشیم

مختاریم درینباره از حضرت الهی میخواهند که مسئله

فاعل مختار را بر فاعل موجب ترجیح بلا مرجح لازم آید

و هماندم علی اکبر عنبر و یرلیغ قدر تبلیغ بمتصدیان

صوبه اورنگ آباد و برهانپور و برار روانه شد

که از هر جا پنجاه هزار خریطه کرباس هر یک

بطول دو ذراع و عرض یکذراع معسکر خلافت ارسال

دارند تا باروی خندق پر کرده شود و یورش

بعمل آید تخمیناً سه ماه طول خواهد کشید که آن خریطهها

برسد و دو ماه نیز به پر کردن میگذرد و حضرت

رزاق العباد حافظ مردم این لشکر باد که تا رسیدن

خندق از آن کیسها کیسهای بدن از نقد حیات
خالی شود بعضی از شنیدن این کلم میگویند وا عجباه
این معنی بشیمه کریمه حضرت که مجبول طبع مقدس
است و ابوالحسن با آن مستمال مسکنت نزد دیگر
بود که ملتمس او در باب فرستادن غلّه درجه
پذیرایی می یافت و همان جوالها که از آن طرف
میرسید بکار پر کردن خندق می آمد و هم
یورشش بزودی میسّر میشد و هم مازنده میمانیم
تا وقتیکه ابوالحسن بجهت حصول مروت و شمول
عاطفت دست به بند داده بپای سریر خلافت
مصیر می آید میر میکردیم میبریم که تا رسیدن

کیسها تماشا مفت از کیسه مابرود و طایفه اول

لشکر ظفر مظهر را با مصایب قبطیان میسنجند

که بالفعل آن کلام وحی انتظام چقدر توافق دارد

فارسلنا علیهم الطوفان والجراد والقمل و

الضفادع الدم آیات مفصلات فی الواقع طوفان

باد وآب هردو اینجا شب و روز علی الاتصال

ابر بر حال این خان و مان سبیل فنا داده کان

بمقتضای ولقد اتوا علی القریة التی

امطرت مطر السوء بشدت تمام میگریند و باد

کریح عاصف بفیاصلهٔ جهان این یکنفس نجوشی

نکشید کان نفسهای سرد پیاپی شش از عده

موی بدن یکمو کم نیست و خونریزی قتال از دم اگرچه
بر دم نیست انبوه مگس روز و شب انچنان بعقب
البدل جرار شده که مزرع زندگی بآفت ملخ اجل
اگر یکبارگی فانی گردد و در جنب این مصیبت زان
تلخی باشد بضیافت جنود سلیمان و اگر لشکر
چون جیش ابرهه برجم ابابیل قضا و قدر هلاک شود
نسبت باین کربت حیاتیست جاودان واویلاه
کسی چه کند صیغه که بخوبان بجهت ندبه و تفجع وضع کرده اند
بازای این بلیهٔ عظمی اگر ده الف لام زیاده کرده شود
هنوز کم است لعنت بکار شیطان جمعی را
گوساله پرست و برخی را آتش پرست و غیر ذالک
کرده

بگروه چپرا طایفه را عنکبوت پرست نکرده گذشتیم
زوال این بلا گنجایش داشت باقی ماند حقیقتا
صفادع بگوشش رسیده که مگروه از وجود آنها آواز
بوده حاشا و معاذ الله که گریه تر از صدای گدای
این اردو باشد البته نعیق مجموع آنها از نعره هر گدائی
بانگ کرنا وارا هسته تر است و هجوم اینها
در هر محله محشر واری از وفور آنها بیشتر الحاصل
کدام قبطی بچنین شدایدی مبتلا بوده و چه قوم عاد
وکدام امت ثمود ربنا هب لنا من لدنک
رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا خوشا حال جیبان
که از جمیع مکاره و احسران دوران و بخوانند

نصاب مشغول و شادمان اند آنچه مسموع شد تحریر

درآمد القطعة فی بحر الرمل باز در بحر رمل شد موج زن

آب حیات خامهٔ من خضر راه شوق شد در رهبری

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

چار موج بحر جوشش وقتی است که خود بشمری

سفله در هر جا که بود امروز شد از مهتری

قرم و عطر نیف و جلاجل سید و رأس و هام

بسکه برهم خورد دنیا جملگی بر باد رفت امر کار و قول

گفتن فعل کردن اسم نام رسم دادن از جهان

رفتن و گرفتن مانده است اجر مزد و رشوه

پاره غرم تاوان دین وام آدم و انسی و انسان

مردم

مردم و جن و پری گر درین اردو درآید میگریزد
چون هوام خان و مان گو تا کسی داند که اینها
نیز هست جنب پهلو جار همسایه نگهبان سطح بام
زبده مسکه دهن روغن قطن پنبه صوف پشم
مانده است از خوردن و پوشیدن ما محض نام
و داشتم اینها همه لیکن به بهن و بیع رفت کوز کوزه
قصعه کاسه قدر دیگ و کاس جام ثغر و سن و
ضرس دندان ظفر ناخن جلد پوست جمله اشکسته و
پرید و کنده شد از خاص و عام فی پسر و پا
گشت لشکر انقدر کز یاد رفت نوم خواب و مشی
رفتن بعد دوری خطوه گام اصبع انگشت لیک

ابهام انگشت نر است پیش ما نشنید از زه‌گیر یا از
تیر نام نیست آن تنها که محروم از کمان و قبضه
است باز سبابه است و وسطی بنصر و خنصر تمام
سبت شنبه جمعه آدینه احد یکشنبه است لیک از
کلفت ندانم این کدام است آن کدام عام و
حول و حجه سال اسبوع هفته شهر ماه منقضی در قحط و
بیماری و محنت شد تمام نیست غیر از حسرت و
اندوه ما را هیچ کار غدوه بکره بامداد و فجر و
مغرب صبح و شام ظل ور همه نرم بالش تا خیمه
باردن سخت خیمه را از کار بر دوزند کافی شد
حرام گر گریزد کس بسوی کلفتی بالله که هست جنتا

الماوی

الماوی و فردوس برین دار السّلام لون
رنگ و ریح بادو بوی عنبر و عبیر مسیح زرو
سیمتن تند و ناخوش کس چه گوید والسّلام

وقایع بیست و هشتم شهر شعبان سنه ۱۳

سحرگاه که نقره خنگ سوار خورشید تیره خط
شعاعی بدست از گرد صبح نمایان شد و شبدیز
نشین ماه تاب مقاومت نیاورده سپر انداخت
و بسوی مغرب گریزان شد غازیان جلادت
آئین و ابطال بطالت قرین مانند سیّارگان
تا روبه نشین در خانه زین نشستند و با همدیگر پیمان

کشا و باز و بند شهر و بستند لیکن چون عزتخان میر آتش
را شیاطین نار سرشت ببالا دوی شعله شجاعت
بر فراز قلعه برده بودند و پای سرداری در
میان نبود مردمک دیده منتظران در رنگ
انگشت چشم براه و دل سوخته شعله آه میبود که
کی باشد آهن دلی بلمعات سر و پای حدت
میر آتشی طلا پوشش برسد تا همه شرر آسا
از هر سو بجانب رجانب دوند بنابرین در آن
دمیدن صبح هرچند نایره جدال و بارقه قتال
از طرف آن جماعت ابولهب فعال بالتهاب
و اشتعال در آمد ایشان چون شعله جواله از دره

خود

خود بیرون نرفتند و اخگر مثال در خاکستر کدر و ملال

مدتی بسر بردند تا جوشش آن خام طمعان خودبخود

فرو نشست کُلَّمَا اَوقَدُوا نَاراً لِلحَرب اَطفَاهَا اللّه

آری روشنست که در آویختن با جمعی بی‌سروپا که پروانه

آسا اصلاً از سوختن پروا ندارند شایان نبود

نصرت آمود پادشاهی که همچون رشته‌های

شمع جمع شده در انتظار سر و پای میرآتش‌اند

که شعلهٔ سرکشِ سرداری نموده دود از دمار

آن سیاه‌بختان تیره درون برآرد کجا باشد

و طرف شدن با برخی فرومایه خفیف العقل

که مطلقا از متعین شدن داروغه دیگر برای

توپخانه هراس ندارند در خور کوه شکوه عنایتهای ظفر مآثر عالمگیری که بلند سکندر تمکین کاوه و ماهی را کمر شکسته کی تواند بود که بیچندی آن سخت دلان آتش زنه وار سر بر سنگ میزده باشند
چین بر جبین ز جنبش هر خس نمیرسد دریا دلان
چو آب گهر آرمیده اند بهر حال چاشتگاه
که سریر کیوان نظیر سلطنت عظمی تمکین دار
یگانه گوهر خلافت کبری شد و این نکته کالنقش فی الحجر بر لوح ثبوت مرتسم گشت که مجاهدان جان فدا و سمندر طینتان آتشکده هیجا از گرم عنانیهای آن فریق سوختنی در بوته سوز و گداز

و گدازند تا زمانیکه مسیر آتش برق جولان گردد
بحکم مقدس معلّی بصدور صادر و تیز ناری طبع
غیور عالم افروز دشمن سوز شد که صلابتخان را
بزودی در بارگاه فلک اشتباه حاضر سازند
تا از تشریف خدمت میرآتشی شرف بخش
دودمان خویش شود حقّا ثمّ حقّا که خان مذکور
بچهره مهیب نما و صلابت اعضا اهمیت باسمی
و مناسبت تمام بمیرآتشی دارد و زیرا که با وجود
آتشبازی خیلی ماناست امّا ازانجا که وطن آبا
و اجدادش خاف بود این کلمه را که اسم است
از فعل باب خاف یخاف پنداشته بحثیده

استماع حکم جهانمطاع آتش خوف در جوف
دلش مشتعل شد آنقدر که بسان شعله لرزیدن گرفت
و با کمال زبان درازی زبانهٔ لواهب رعب زبانش
بلکنت انداخت ساعتی چند چون تفنگ خالی
از چند چون صمٌ بکمٌ بود آخر الامر شخصی که
رشتهٔ پیوندی با او داشت فتیلهٔ از پنبهٔ سخنان
نرم یافته و تافته سر بگوشش ماشه وار گذاشت
امّا چون تیر دارو ی باروت کم زور افتاده بود
اینجا بکار نیامد آواز پستی همچون سخنی جان
کندن از کوچه راه نای گلو برآورده گفت مجال
طول مقال محال است عرض کنند که این قلعه بگوشها

طاقت شنیدن صدای توپ ندارد و تکلیف
نزدیک قلعه رفتن از فضل و کرم دور است
رحم بر این تنک حوصله بحکم لا یکلف الله نفساً الا
وسعها ضرور وقتی که جور سب عجز آمیز آن راست
گفتار ما مصدق این مصراع راستی آور که شوی
رستگار پس چون صبح صادق با آفتاب
جهانتاب عنایت کشورستانی رسید حکم والا
پرتو نزول افکند به عبارتیکه عبارت از تسخیر آن این است
از صلابت مظاهر مشید که دلش چون فولاد جوهر
جسارت و حدت جلادت داشته باشند آتش
جنبش الحدید برآمد واضح شد که صلابت صوری

در جنبش [illegible] انزلنا الحدید و فیه بأس شدید منفعت
و الا از برای میر آتشی نعل دلش در آتش می‌بود
در صورتی که صورتش مخالف سیر است
و وجود ناقصش ناقص کلیه الظاهر عنوان
الباطن بحیث سیرت باید خدمت میر آتشی
با و تفویض فرمود و دیگری را بجهت اجرای
کار و رفتن در عرصه کارزار نایبش باید نمود تا ان
جنگ نادیده مانند سواد و بیاض در خانه خود باشد
و نایب هیچون نگاه و سرزنش آمد و رفت نمود
چال نگاه دارد و تقیا برای پیدا کردن نایبی
متعین گردیدند و از اکابر و اصاغر رد و قبول

بیا برا

نیابت را پرسیده‌اند از هر کوچه و برزن ندای
منادی چون دود برق زده خرمن برنج و ارزن
بلند شد که ای بندگان درگاه و ای ملازمان دولتخواه
مخبر و آگاه باشید که صلابتخان بخدمت داروغگی
توپخانه سرافرازی می‌یابد باین شرط
که کسی برای رفتن بجنگ نیابت او قبول نماید
هر که این معنی را بسمع قبول اصغا نماید زود بحضور
پرنور آید و زبان باقرار گشاید تا حضرت
خداوند زمان خلعت بصلابتخان عطا فرماید بلید
طبعان قدر عنایت ناشناس و کودن منشان
کفور ناسپاس شکر این عطیهٔ بهیه ننمودند

وزبان بردنیابت میرآتشی کشودند و من لم یجعل الله
له نورا فما له من نور یکی گفت کشته شدن باصالت
چه عیب دارد که بنیابت کشته شدن دیگری بسخن آمد
که فدیناه بذبح عظیم در شان اسمعیل پیغمبر است
نه در باب صلاتیجان دیگری لب بگفتار درآورد
که منصب عمده و تقرب سلطان و جاگیرهای کلان
از صلاتیجان باشد و تعب وعطب از بیکس سودائی
خوش است فرد از فرش خانه تا لب بام
از آن من وز بام خانه تا ثریا از آن تو دیگری
لب کشود که نام خدمت ازو و محنت از من طرفه
تماشائیست بیت عاشق من و معشوق
بکام

بکام دگران است چون غره ۱۲۷۹ شوال که عید
رمضان است الحاصل هر یک سخنی ادا کرد
و در ادای سخن بالفعل تنبیه مفسدان خیره و قتل
متمردان بخت تیره چند روز موقوف است چرا
که خان نادر پور منصب خدمت را بهزار جرثقیل
از خود رفع نمود و همچون هضا جر غیر منصرف شد
بدو علت یکی تانیث معنوی که از او هویدا شد
و دوم عدل تقدیری که شامل حالش از جانب
معلی شده چه بر تقدیری که مسیر آتش از بیم توپ
که مصداق فیه ظلمات و رعد و برق است
داخل زمره محکیه یجعلون اصابعهم فی آذانهم

من الصواعق حذر الموت باشد عدالت مقتضی معاف
فرمودن اوست زهی عدل و مکرمت که از مجان
بخشی یکنفس جمعی کثیر از مردم تونچا نه جان بروند
صدق الله عز و جل من احیاها فکانما احیا الناس
جمیعا الحال ظن غالب این است که چون بر همگنان
یقین نیست که ثواب جهاد و رنایب اعمال تا
ثابت خواهد شد یا در جریده افعال منوب
عنه ازین جهت بر نیابت خان مسطور اقبال
و اقدام ننمایند و ازانجا که مستعدان عهد
مبارک بمقتضای الناس علی دین ملوکهم
مواظب اعمال مثوبه دینداری اند و مولع

تحصیل حسنات از زهادت و تقوی شعاری
مرد زاهد کیش عاقبت اندیش برای دفع معارضه
خوف و رجای خویش از پی دانشمندی با استغنا
میگشت و دامی از رشته اعتقاد بافته صیاد
دار در کمین شکار مسئله از هر کوچه و محله میگذشت
ناگاه بمجذوبی ساکت اتفاق ملاقاتش افتاد
غافل ازینکه عاقل نیست لب بسؤال از مآل حال
برگشاد که اگر نایب صلابتخان مقتول شود درجه
شهادت ازوست یا از خان مذکور و بر تقدیر
شق ثانی آیا تواند بود که مروحی و قایم در زمره شهدا
باشد مجذوب دیوانه اسلوب گفت که در حیات

شهیدان شکی نیست وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللهِ
اَمْوَاتًا بَلْ اَحْیَاءٌ شاهدی صادق و بیّنهٔ فایق
برا اینمعنی لیکن نه این قسم حیاتی که شخص در دنیا
باشد و عوضش دیگری شهید شود و او در شهدا
محسوب گردد و نیز جایز نیست که زید نفس خود را
در راه خدا فدا کند و عمرو ماجور گردد زیرا که
وضع شیٔ در غیر محلش باشد ظلم لازم آید اِنَّ الله
لَیْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِیدِ امّا تو ازین مقوله چه استفسار
میکنی که ما نحن فیه نیست بلکه مقام استکشاف
این است که آیا این جدال و قتال در اصل چه حال دارد
و ثواب یا عقاب چهره نما از آئینهٔ احوال

کدام

کدام یک از فریقین است سبحان الله مرا ست
حیرانی ام که مبادا واسطه پادشاها دست بر عکس تا مولی
رخ نماید یعنی از مقاتل بمقابل رود چه آیهٔ کریمه وان
طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان
بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی حتی
تفی الی امر الله حاکم است بر اینمعنی که هر گاه
طرفین مقاتله مؤمن باشند باصلاح ذات البین
باید کوشید و جوشن امان پیش تیغ سخت و تند
و گیرندهٔ جان نتوان پوشید پس اگر بغی کند طرفی
بر طرف دیگر شمشیر قتال بر آن طایفه که بغی ورزیده
اند باید کشید و از خوان نعمت الوان ورد کار

عالمیان غذای غزا و شربت شهادت باید چشید

تا فضل آن منعم همنشین شعبان مایدهٔ رحمت

بموجب یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله

سازد و ساقی میخانه و یسقون من رحیق مختوم ختامه

مسک بجام حصول کام نوازد و در ینحالت پر ملالت

که فکر اسناد این بجانب ما مایل بیقین است

شهادت بر شهادت نایب یا منوب عنه نتوان

داد بل سخن در عصیان و عذابست که رازِ جمع

نکبت مصرع ما همچنان در اوّل وصف تو

مانده ایم قبل ازانکه کار بنیابت یا اصالت بمسلد

یا پای سر آوردن و وادن بمیان آید ز نشئه

فحوای

فحوای وَلا تَرکَنوا الی الّذینَ ظلَموا فَتَمَسَّکُم النّار در قدم
اوّل بدرکت اسفل رسانیده است آمدم بر سر تحقیق
و تشخیص یعنی ای عزیز دانا و ای صاحب چشم بینا
بدیده بصیرت نظر کن و قطع نظر از بصر کن ببین
که بر سر که آمده و دعوی چیست محلّی که خبر از گفتار
آن دیوانه نوبهار سخنوری و مجنون لیلای
معنی پروری باین خانه زاد درگاه معدلت گستری
و سلطنت پروهی رسید جمعی را فرستادم که آن
پریشان کوی را کشیده بمحکمه سیاست برند و از
تنبیه و تعزیر حلقه درگوشش کنند تا هشیار گردد
آن بیخبر خبر شنید و گفت از کشاکشها که درین زمان

مصیبت بنیان است هوشیاران همه دیوانه
شدند اگر یک دیوانه هوشیار شود چه مضایقه
گفتم سخن مخالف دین و مباین آئین در دار الجهاد
میگوئی نمیترسی که بقصد ثواب ترا بکشم گفت از ین
ارزان زمان که حیدرآباد موسوم بدار الجهاد
شده قاعده کیان بهجت مقرون اند و طالب احسن
غیر ممنون کل حزب بما لدیهم فرحون گفتمش
ای دیوانه چون مالیخولیا داری بحکم لیس علی
المریض حرج مواخذه نیست در حالت بیماری
لیکن چند روز پیش من باش تا بهره که از علم طب
دارم در علاج سودایت بعمل آرم خندید و گفت

و قوت

ووقفت در طبابت معلوم که اعتقاد در سودای
من امریست موهوم مزاج من وسوداویت حاشا
وکلّا وکیف واین اسباب و علامات ما
لیخولیا با اوضاع واطوار من فرقی دارد کبُعدُ
المشرقین چشم بگشا که علامتی در حلیه و بنیه ام
پیدا نیست لب گفتار به بند که آثاری از بشره
وسحنه ام هویدا نه من که تمام شب از وسواس بیدارم
تا تجفیف عروق یبوست موجب سودا نشود بسلب
آزارم نه کار و بار عالم از جزوی وکلی بمشورت
مستشار و بدون مصلحت با مدبّر کار خلاف حکم
پروردگار وشاورهم فی الامر به تنهائی کفیلم

که افراط حرکات نفسانی اخلاط بدنم را محترق نسازد
و نه از کم‌خوری و ریاضت خود را مشتمل خسر الدنیا
والآخره کرده‌ام تا اعضای بدنی رطوبات اصلیه
تنم را بتحلیل برده بدق شیخوخیتم اندازد و هرگز
از امر فاذا عزمت فتوکل علی الله غافل نشده‌ام
که بنای کارها بر تشویش گذارم تا موجب توزیع
حواس گردد و در ناشات اختلاط ذهن ریزه‌های هیچگاه
ما صدق ترک الدنیا للدنیا نگشته‌ام تا نقش حرص و آزما نشیند
روح در جوف قلبم نشیند و بخار خبط و مانع از انتشار
شهوت کلیه‌ام خیزد ای شور طبع بی نمک
گفتار اگر وقوفی در طبابت داری حق

نمک بجا

نمک بجا آر که هر سطر عبارتم نبضی است متنوی
با نامل پنجهٔ حواس باطنی ادراک کن تا دریابی
که سوء المزاج مفرد کجا جهل مرکبست و تفرق اتصال
ظاهر و باطن اختلال اعصاب مدرکه را بسبب

رباعی ای مرد طبیب از چه رو بیدردی از
گرمی دل گفتی و خود دل سردی آری همه را
ز قید علت بیرون از علت قید اگر برآیی مردی

بهر حال کلام مجاذیب مجانین لیاقت آن ندارد
که گوش هوش سخن نیوش آن باشد انسب
که قلم وقایع رقم باخبار دیگر بپردازد و درین روز چون
آب تیغ بهادران عسکر فیروزی مظهر از مرو دست

جوابهای خنک منبروان آبی ازینابیت صلابتجان
بسته شد چنانکه قطره واری بگلوی غنیم پی
ابرو نرسید آن فرقه تشنگی غالب مانند کلب
کل در بادیهٔ ضلال عطشان میسپرد و یدند و عوضی
مشابه عذاب قبطیان بر آن گمگشتگان تیه عصیان
نازل بود که بجای آب شیر بخون آشامی کا
مشان انجامید امروز که روز جمعه بود خطیبی بر منبر برآمده
بعد از ادای خطبه معتبری بنام نامی و اسم سامی
حضرت اعلی مرتبت زاد الله قدره و شرفاً خطبه
جدید مشتمل بر مجاهد ذات سعید بطلاقت لسان
و ذلاقت زبان بمعرض بیان درآورد چنانچه

سوادی

سوادی از آن رو بر صفحه میرسد ایها الناس اعملوا
ان الله انزل علیکم بلاءً حسنا فاشکروا واجعل الخلافة
من هذا السلطان العادل عن الحق المشفق من طریق
العدل والاحسان وهو امام من الائمة فقاتلوا کما قال
الله عز وجل بامره وان دعوتم علیه لم یبق لکم
صورت الذنب قطعا ای مسلمانان پادشاه ما
دین پناه است وبحکم واعبد ربک حتی یاتیک
الیقین حقیقت های یقین از آنجا که خاطر ملکوت ناظر
وطبع تقدس مظاهر متوجه عمل مرضیات الهیست
مجاری احوال بندگان مطابق نصوص قرآن
مجید و موافق فحوای احادیث رسول حمید معمول

بقوّت قدرت پادشاهی اکثر تأویلات مشکلات
آیات متشابهه در عهد خجسته مهد از قوه بفعل
رسید و اغلب محکمات بتوجهات تأویل از تغییرات
گردید منجمله اینکه بعنایت بی‌غایت حضرت خلیفه زمان
این سعادت بی پایان و رحمت فراوان نصیب
بندگان آستان شد که از محبت الهی محروم
نشدند زیرا که حقّ جل و علی میفرماید انّ الله لا یحبّ
الفرحین پس این جمع پریشان که دور از اوطان
و بی نصیب از خان و مان و مأیوس از تولد فر
زندان و در مانده بلب نان و همیشه در خوف
جان اند کی روی فرحت دیدند و کجا نفسی بمسرت
کشیدند

کشیده‌اند لاجرم مقدوم مخالفت محبوب حقیقی گردیده
دیگر آنکه بشارت فیض اشارت مغفرت و اصل
بحق از تمامی عبادت حق اند کما قال الله سبحانه
عظم شانه و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص
من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرین
اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون
اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک
هم المهتدون این معنی اظهر من الشمس و ابین من الامس است
که سعادتمندان رکاب ظفر انتساب بجمیع مصائب
مذکوره مبتلا شده اند و چندین سال است
که بسبب قحط و غلا و قتل و وبا آناً فآناً ورد زبان

و ذکر نسان ایشان انا للّه وانا الیه راجعون یتباشید

پس بهدایت ظل سبحانی بصلوات ورحمت ربانی

مهتدی گشتند و که ذات تقدس آیات بحکم

تخلقوا باخلاق اللّه این ناشکوران کفور و بخیر دل

بناز و نعم مغرور را بجزای عدم مشارکت در

بلای مصیبت و مصابرت انداخته باشد چه

در عهد راحت مهد سلطنت اعلی حضرت فردوس

آشیانی که در دار الخلافت شاهجهان آباد بودند

بکمال فرحت و فراغ در محل سرا و مهمانخانه تفرج

نهر و باغ و اکل و شرب اطعمه و ایاغ مینمودند لقد

کان لسبا فی مسکنهم آیة جنتان عن یمین و شمال

کلوا

کلوا من رزق ربکم و اشکروا له بلدة طیبة و رب
غفور بعد از آنکه کفران نعمت و ترک شکر
رحمت بجا آوردند حضرت خلافت آیات سبحانیت
سایه بذات این عبید مرید را هدف تیر مجازات
و مطعون سنان مکافات کردند چنانکه اکنون
اگر آبی باشد همان است که از سر میگذرد و هر جا
که سبزه بنظر در می آید زقوم است یا مغیلان
یا کنار صحرایی که کلاغش میخورد صدق الله تعالی
فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم و بدلناهم
بجنتیهم جنتین ذواتی اکل خمط و اثل و شیء من سدر
قلیل ذلک جزیناهم بما کفروا و هل نجازی الا الکفور

سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر
زهی دینداری وحبذا زهد شعاری که هرگاه امید
مغلوب شدن عصات بدذات بهم میرسد
ونزدیک میشود که خس و خاشاک وجود نابود
این ملاعین باتش قتال ونایره جدال بخاکستر
جلای مرایای خاطر غازیان دل سوخته مبدل
گردد و نظر برین حسن تدبیر که مبادا جهاد تمام
واخر شود وبقیه عمر بی غزا بگذرد فی الحال رای
جهان آرای ثواب طلب صواب مطلب منطوق اصابت
ضمیر قضا تدبیر که منطوقه تعصمهم مراعاتها الذهن عن الخطاء
فی الفکر است شکل بدیهی الانتاج از مقدم سرداری

طفلی حیث نادیده و تالی کوتاه کردن فوجی گزیده
ورزیده ترتیب میدهد که نتیجه قضیه منعکس باشد
میتوان دریافت که اگر نه این لطیفه مطمح نظر قدسی اثر
باشد بر عالمیان ظاهر است که زمام تاختن بعرصه
کارزار و عنان نظم و نسق کار و بار بکف جنتیا
و قبضه اقتدار هر یک از بندگان آزموده کار عطا
میفرمودند در اندک زمانی مرام بانجام رسیده بود
آری در خبر است که افضل الاعمال احمضها همانا
انعطاف زمام اراده از طریق آسان و لایق
بجانب مشکل ترین طرایق محض محبت افزونی حسنات
است الله الحمد و المنه که تمادی ایام در تحصیل مثوبات

بطریق متعذره تدارک فتوحات سابقه که بسهولت
تمام کیف ما اتفق روی داده بود نسبت باین فضایل
عبادت و جلایل جهادت از قبیل حسنات
الابرار سیئات المقربین نمود ان الحسنات
یذهبن السیئات لیکن سرداران افواج قاهره
و کارفرمایان جنود باهره بر احمض اعمال و اشق
افعال نپردازند بلکه بفحوای اشداء علی الکفار
رحماء بینهم هر جا که مخالفان پیدا شوند
بجانب مخالف مرکب می تازند تا آنها خود بخود
آواره دشت ادبار شوند و مسلمانان پاک دین
سرگردان نگردند ایها الناس اشکروا علی تصاعد
درجاتکم

درجاتکم فی خدمة هذا السلطان و تزاید حسناتکم
یوماً فیوماً یحسن الجنان و ریاضت الارکان کلّ
یوم هو فی شأن والسّلام علی من اختار طریق الایمن
والامان ماسبق ذکر یافت که امروز بسبب تعویق
در تفویض خدمت میرآتشی آتش قتال درخمود است
و آب تیغ درجمود و تردد یکه از جانب غنیم اللئیم که حکم
المذبوح بعمل آمده شایستهٔ تحریر نیست لاجرم
نگارش جنگی و صلحی که از سوانح اردوی کیهان پوی
است بتعطیل داده میشود و مجملاً اینکه سپهبد الو با
مازندرانی که باعتبار دیانت و کاردانی
بخدمت پیشدستی خانسامانی سربلندی دارد

وامی با آشنای خویش بوعده معهود داده بود چون
مدیون مدتی قبل از زمان موعود که مستطیع شد مبلغ
مقروضه را نزد این مزبور آورد تا تسلیم نماید آن
مرد زیرک کاروان گفت پیش از وعده ادای
دین کردن البته متضمن حیله و مکر و بیباک مشتمل بر دغا
و غدر خواهد بود من بازی نمیخورم هر چند مخاطب
در هدایت بطلان این سخن گفت بحرفی باطل تر
مجاب گردید تا آنکه مخاطبت و مجادلت بکلمات
درشت و جنگ لگد و مشت انجامید مصرع گفتا
آن یک ریش این چنین یکجا ست مدیون میخواست
که حق را بصاحب واصل سازد و مهر میخواست با او را

ماخی

ناحق بحق واصل ساز از هنگامه غریب و تماشای
عجیب بحاضران نصیب شد رحمت خان ناظر بیوتات
که همسایه بود باصلاح ذات البین پرداخت و میر را
باین معنی راضی ساخت که زر نزد ثالث امانت
باشد و میر اجل بعد از انقضای اجل موعود بمیرد
شخصی گفت الهی جنگ بزرگ نیز باجل موعود انتها
پذیرد اگرچه وظیفه خامه وقایع نگار شرح اوضاع
و اطوار کسی نیست لیکن چون کیفیت میر مذکور از
بدایع صنایع کاتب وقایع نگار روزنامه وجود است
و وجود غرابت آموزش از عجایب حکمت خالق
علام بود حیف است که آیندگان عرصه شهود

رز نقل احوال آن اعجوبه و هسر و حکایت اقوال
و افعال آن اضحوکه عصر و دهر بیابند میر مردست
سیٔ الخلق طبع زشت چین پیشانی و خطا سرنوشت
بطبع کج و سلیقهٔ معوج رحمت را زحمت پنداشته
دعا را دغا انگاشته ملایم را لایم دانسته چو ابرا
جا بوا الصخره با لواد فهمیده که سخنی آغاز شده او
بساط ور زبان قطع نموده و لفظ را مراد فرمی
که هرگاه لب گشوده سامع را بسنگباران سخنان
سخت دل شکسته در قاموس طرزش مقال
بمعنی جدال است و در فرهنگ خوارش گفتگوی
ترجمهٔ بدخویی منطق کلامش سخنهر در کیسه گلوی نشسته

که بر

کە بسیار گاه سخنی از قوة بفعل آید او نقیض میگوید
فی المثل اگر گوینده گوید اذا کانت الشمس طالعة
فالنهار موجود او خواهد گفت معدوم و بر صحت این
دعوی دو گواه دارد چشمی که از نهایت خشم از حدقه
بدر افتد و صدائی که از غایت شدت صماخ مستمع
بدرد سبحان الله گلشن سیرکار خاصه شریفه را
چنین باغبانی رنگ آمیز تازه گلهای تماشا ساخته
که سموم نفس مطلب سوزش غنچه دلها را رنگ بسته
فسردگی کرده و کشتی دریای کار و بار را سیطور
ملاحی بیچاره موجه طوفان تفرج انداخته که مجداف
طبع واژگونش زورق حصول مهمات را لنگر دا

سرگردانی درآورده در نیولا رقعهٔ مسیر مذکور نوشته
شده تقریباً بجا مه حواله می شود قطعه دلا این نسخه
افسون دیو است زبان بندی باکوان می نویسم
طلسمی از پی دفع گزند است با آن غول بیابان می نویسم
شکایت نامهٔ دلهای مجروح با آن خار مغیلان
می نویسم برهنه گویی او در جوابی بطرز
شعلهٔ عریان می نویسم پلنگ طبع آهنگ
منشا آئینهٔ جهان نمای خرد خورده شناس
بهره مندی از صورت نوعیه انسان نموده که
وقوع امور حسّی و عقلی بموجب مشیّت الهیست
وکیفیت مرور و هزار خسروی شد کلی بقضها

قرانها

نامتناهی حکم محکم یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
سرپنجه قوی دستان را در ایصال نفع و ضرر بر تافته
و نص قاطع و ان یردک الله بخیر فلا راد لفضله و
ان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو زبان شعله نفسانی را
در اصدار خیر و شر کوتاه کرده تا خیال خودبینی همچون
تو ذره کمینی نسپرد آخر با این آوازه که ان انکر
الاصوات لصوت الحمیر را ترجمه میکند سخن همه را
رد کردن چرا و بآن رگ گردن که حبل
من مسد را یاد میدهد مردم را در بند فرمان خود داشتن
برای چه درینکه بکثرت تکرار طوطیان سخنها را
فرا یاد میگیرند و تو آئینه وار از ساده

لوحی حیرانی چه سخن سخن وزین است که قبل از شنیدن
دعوی فهمیدن نموده توقّع داری که بر صفحای باطن
معدوم و کرامات موهوم که محض توهّم در ضمیر کلوخ
تهمت جا گرفته قبول کرده آری افراط بلادت
که بدیهیات از آن نظری شده اگر خرق عادت
نام کنی توانند بود و لیکن حقیقت این است که چون نعره‌های
رعد صولت که حاضران را مجال سخن نمیدهد همه خاموش
میشوند و تیزاکمان اینکه مدّعا عجاب و مدّعیان ملزم
شده‌اند اگر یک کرناوار رشتهٔ تر حرف زنی
از ریضان دشت هموار عنانت را هیچون
مرکب از سنگلاخ جهل مرکب میگردانند ای ظلوم

[illegible]

چون تقدس ذات با کشف و کرامات یکدو ورق

دعای حفظ جان و افزایش نان که آنرا هم از بیسوادی

و نادانی همه کلمه را بطور غلط میخوانی حاصل

نمیشود و معلوم نیست که از قرآن مجید غیر از بعض

و قول آیتی تلاوت نموده باشی و بجز مناع للخیر

معتد اثیم حسب الحال گشوده با نهایه عبادت که ادای

سجده واجب کنی زاهد و عابد نتوان شد بتحقیق که از

جمله و لله یسجد من فی السموات و الارض باشی

و آنکه کیف میخوری ولی و متقی خود را قرار نما بوده

زیرا که اشتهای بنگی و بدخویی تریاکی و هم بد مستی

بر وجه اتم و اکمل با تو هست تحصیل حاصل چه ضرور

اگر خواهی که از زمرهٔ نیکان و خداجویانت وا شمرند
سعی کن که از فایدهٔ البرّ حسنُ الخلق بهره بدست آری
و از مایهٔ انّ اللّه رفیقٌ یحبّ الرّفق نصیبه بری
این چه مکالمه ستیزآمیز است و این چه محاورهٔ
وحشت انگیز که کسی به تو سلام یا حرف خود را تمام
نتواند کرد و بجا جستندی که ترا گستر بقعهٔ تکیه
السلطان بهاء معین معاون و خیر بپندارد و فوراً بنعرهٔ بر خار
درآویزی و چندان ببندان جسـ ... های حکمتی
دلش را بشکنی که مطلب مطلب کرده و در خلال آن
حال فریاد میکرده باشی که یا کنندهٔ در خیبر
یعنی قوّت من در دل شکنی از قبیل قدرت در خیبر
کندن

کندن است مصرع زهی تصوّر باطل زهی خیال

محال بیجا صلا اگر دغدغهٔ تتبّع صلحا و خار خار اتّقیا داری

بفحوای بسلّی مو دوای و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا

سلاما و بمودای بسکین فحوای و قولوا للناس حسنا

مرهم خاطرهای خسته و مومیایی دلهای شکسته

بکار باید برد غزل داری ز خلق وحشت و

هر دم بتر شوی شاید که رفته رفته ز عالم بدر شوی

کج طبع و خورده گیری و دل سخت و ناخدا ترس مانفی

بخنجر کمان که بقربان خنجر شوی حرباتهٔ دو دیدن و

گردن کشی زچیست هر لحظه چون ز خشم بر نگ دگر

شوی ای بار دار چه شعله کشد جز و تابه با این

دماغ خشک چرا زود تر شوی گرگی و بیرحمی چون چلیمی
شوی دوچار ور برخوری بهیچ خودی بیجک بشوی
زسم تو را گرفته با آهنگری برند که بهر سیر جابجا
کوه و کمر شوی نوبت رسد بخوردن چوب چماق و
سنگ چون در تلاش چاره جوع اگر شوی
چون گوشت بسته زغول و نهیق خویش محکم ترک
بلند مبادا که شوی خوشا دعوای آزادی و ادعای
بی تعلقی که اگر چلیم تنباکو نفسی دیر رسد اشتعال نایره
اضطراب زبانت را همچون نی دراز کنند تا بتعلل
دشنام دود از دماغ خود هم برآری حبذا الاف
و گزاف قناعت و درویشی که اگر دینار
از بها گرفت

از جا گیرت کم آید مالک دینار را بتهمت خیانت
زنده بگذاری زهی امانت و دیانت که خود را
در آن منفرد میشماری و در هر قدمی منتی
بر عالمیان میگذاری و از فحوای و لا تمش فی
الارض مرحا انک لن تخرق الارض و لن تبلغ
الجبال طولا خبر نداری بیش ازین نیست که
بنوشتن صادقی چشم ندوخته و بکاشتن سینی
دندان طمع تیز نکرده و الا کجو کدام خزینه شد
که چون زر خالص از بوته امتحان پاک برایی و چه
مهمسازی کردی که قلیلی یا کثیری برشوت زبانی
بالقرض والتقد یه لقمه گلوگیری که همیشه از حرص

ریش کاوانی و پیوسته از خشم و عبوس از فقدان
مانی اگر پیش آید بهمان حیلهای باطل که مسئله
ناشناسان جاهل فتوی تحلیت و حرمت را
تابع نفس میسازند لا بالعکس بمودای یحرفون
الکلم عن مواضعه سررشته توجیه و تاویل را بجدی
کسر کیسه بضبط در آید میکشند بر خود حلال تر از
شیر مادر دانسته محض وسواس شیطانی و هواجس
نفسانی عمل حسبری مضمر بنحوی صرف خواهی
کرد که الف و نون زایده غیر منصرف شود و
قیاس اقترانی بدلالت تضمنی ترتیب خواهی داد
که جزیی دیگر هم جزیی اضافی گردد از انجا

که مبلغ

که مبلغ علم و ماده استعداد ظاهر است صغری و
کبری از نمقوله خواهد بود که همیشه حلوای جلالی مفرح را
از دکانیکه بر در مدرسه است میخریدیم و از استاد
حلوایی که مرد شیرین زبانیست خطاب آخوندی
میشنیدم بارها دست و دهن اش کشیدن را از
ملا فلان دیده ام که او را باغبانان هر سرا حجره
مجتهد جامع الشرایط میدانستند زیراکه بباغ وقف
میرفت و میوه نمیدزدید باوجود این همه مواد و فضیلت
چرا فاضل و صالح نباشم الحق ای دانشمند کامل
وای تحریر فاضل ازین برهان سلم معراج الکمال
معرفت رسیده و باین دلیل نرسی پرصدا تر

برسر کشیده درینعالم عالمی زرزین مایه واینقدرتیا
نیست که قابل مناظره وحریف معارضه با تو توانند شد
برخیز و بعالم عدم شتاب که انجا جوجی وابن حنیفه
انتظارت میکشند و چون مناسبت جبلّی و مجانست
طبیعی بحکم الشیئ لا یُثنی الّا وقد تثلّث جلیس و انیس
ایشان شوی و عوض علم نمایی امّا خبر لا ینفک
زر ربعی بهیق را همراه ببر تا هر کاه ملزم شوی
بفریاد رسد زیاده حیف او قاتست که مذمّت
بر حقایق احوال مجلات ورسواق و کیفیت
افعال واقوال لشکریان بیساق با بیعان دکان
خود فروشی جنس بغیر فما ربحت تجارتهم و ما کانوا
مهتدین

ممتدین ندارند و مشتریان در بازار ارزان خری
حرفی جز اینکه بهیچ ارز تو نیست مخرمش بر زبان
نمی آرند کودکان بهم چشمی یکدیگر مرکب شوخی در میدان
نی سواری میدوانند و قطعهای نصاب یاد گرفته بآواز
بلند و لحن ولپسند میخوانند قطعه فی بحر المجتث ز بحر مجتث
ز قطرهٔ کنی بدو راست بجای هر نقطی گوهری کنی
تحریر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات بدانکه وزن
چنین است چون کنی تقریر ز قلعه پنج سواری برآمدند امروز
مبارزه و بطل و باسل و شجاع و دلیر زدند بر صف ما آنچنانکه
پنداری هزبر و قسوره و حیدر است و ضیغم شیر غضنفر و اسد
لیث و حارث و لهاث تو زان نوشت الکرام

شان کنی تحریر دو کار لشکر را کرده در فرار و قتال

سریع هست شتابان و بطی باشد دیر رفتار دو تعبیه

خفتن سپهدار بخوابی دویم فرار حصار است و اولین در بر نیمه

صلیب دار نهاده ز جسم زننده بود جزای

کار دهد پادشاه کر بوزیر بذول و باذل و مانح

سخی و شجعان سپر و صبیان مخلّه بخشش الملک

قطعه دیگر بگرار میکند القطعه فی بحر الرمل قطعه

در بحر رمل گفتم که باب لغز است صیاد فکن المطر

امشب راه حلق و حنجره فاعلاتن فاعلاتن

فاعلاتن فاعلا مجلس جشن است برخوان با دهل یا دایره

غیره و ناهق ز خر است آتا آتان ماده خر است

صلح

صلح با زن کرد روح الله خان مسخره — تا بسر رزید

چه سیف الله باشد با حسن عجل گوساله است لیکن

جحش باشد خر کره — چون الکاف است و لیه برقعه

پالان خر — ساخت رخت نو درین شادی برای

همسره — هم باو بخشید هر چیزیکه ما یحتاج اوست مفقود

افسار است و مخلات و علیقه توبره — در ضیافت

کرد حاضر از برای خوردنش — روث سرگین است

لیکن فرش وان سرگین ورده — جز اعفر زند و زنش

هر که بخشد درهمی — فضه نقره زنیف و بهرج

تا سره چیند سره — گر کسی خواهد ازو چیزی بگو

حاضر کند — گلستان ماشه است و کلوب انبر و فشا

ارد هست الا فت تیر فهمی لایق ریش خویش

پس بدان منقاشش موچینه است و حلاق استره

کاشش اورا کسی بود بر قلعه اندازد بزیر حنظلم

بنیان و اساس اصل است و شرفه کنگره طفلان جوان

وخوارشی در بار جاندار بستکر ازین قطعه در گفتار نیز

قطعه فی بحر الهزج   ازین بحر هزج باغ سخن را

آبیاری کن که گلزار مقال از نو بهار طبع خرم شد

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن   ز بار وزن

این الفاظ پشت خامه ام خم شد   ز فروردین چه نیکو بد شکستی

مه اردی بهشت آمد   بود فصل بهار اما خزان عمر

عالم شد دگر خورداد و تیر انکه امرداد ست هی باید

ولی

ولی عمریست کاینها جمله صرف محنت و غم شد پس از
شهریور و از مهر آبان آذر و دی وان نظام کار و
بار خلق در بهمن ماه درهم شد چو بر بهمن حسبر اسفندار
مز ماهی بیفزاید اگرچه عمر او افزود امّا عقل
او کم شد

تمّت بالخیر

وقائع نعمت خان عالی

Date	No.	Date	No.